

روانه می‌ساخت، هرچند گاه يك بار، در پوشش تلاش‌های سیاسی یا فرهنگی خودنمایی می‌کرد تا آن‌که سرانجام «ایران» به دست اسماعیل صفوی دوباره زاده شد و جغرافیای سیاسی ایران شکل‌گیری تازه‌ای را آغاز کرد. شکل‌گیری سرزمینی جغرافیای سیاسی ایران از دوران نادرشاه افشار آغاز شد و تا پایان حکومت قاجاریان و پیدایش حکومت پهلویان طول کشید، ولی شکل‌گیری سیاسی (حکومتی) این جغرافیای سیاسی از اواخر دوران قاجاری و آغاز نهضت مشروطیت وارد دوران پرتلاطم دگرگونی و تکامل شد، دورانی که هنوز ادامه دارد و امروز شاهد یکی از هیجان‌انگیزترین مراحل آن هستیم.

نگاهی به زمینه‌ها

در حدود ۲۵ سال پیش، دیباچه کتاب «جغرافیای تاریخی خلیج فارس» را چنین آغاز کردم:

«در مباحث جغرافیا و سیاست این اصل مهم مورد بررسی قرار دارد که کشور همانند يك انسان است با همه ویژگی‌هایش؛ متولد می‌شود، رشد می‌کند، کمال می‌یابد، کهن می‌گردد، و در صورت پیدایش فرسودگی و سستی در ارکان حیات، احیاناً می‌میرد. اگر مردم يك کشور را به‌عنوان سلول‌های وجود آن در نظر گیریم، بی‌تردید ترکیبات اجتماعی و اداری ارگان‌های بدن آن کشور است و آنچه از «هویت» و ملیت می‌شناسیم به منزله روح خواهد بود. بنابراین از آنجا که حفظ حیات ملی و قومی دلبستگی اولیه هر ملتی است، این حقیقت مسلم می‌گردد که حیات ملی تنها هنگامی حفظ و حراست شدنی است که روح آن سالم نگاه داشته شود. و آداب و سنن و ادبیات و فرهنگ و تمدن تار و پود ملیت و هویت ملی به حساب می‌آید و تقویت هر يك از این پدیده‌ها، در واقع تقویت روح ملی خواهد بود که بنیاد و سازمان اندیشه‌های ناسیونالیستی از آن ریشه و قوام می‌گیرد.»^۳

آنچه در این پیشگفتار باید مورد توجه قرار

واژه «ایران» به معنی «سرزمین آریاییان یا نجیبان» است. از دید سیاسی، این نام به کشور داده می‌شود که در جنوب باختری آسیا، در آن بخش از گیتی که اصطلاحاً «خاورمیانه» اش می‌خوانند، واقع است.

از دید جغرافیایی، این نام به‌هنگامی گسترده‌تر از کشور ایران را در بر می‌گیرد و سراسر فلات ایران را می‌پوشاند. از دید فرهنگی، این نام در برگیرنده همه مردمانی است که بر اساس آیین‌های ایرانی سر می‌کنند و به زبان‌های ایرانی سخن می‌گویند. نخستین ایرانیان آمیزه‌ای از کوچ‌نشینان آریایی مانند پارسیان و سکاییان و سرمتیان و هپتالیان و ساکنان اولیه مانند مادها و ایلامیان بودند.^۱

گرچه ایران زندگی سیاسی خود را در چارچوب يك فدراسیون پهناور، از ۵۵۰ پیش از میلاد آغاز کرد و با برخورداری از دین و فرهنگ مشترك، آداب و سنن مشترك، نظام اداری مشترك، يك سلسله‌خاطرات سیاسی مشترك و يك ریشه زبانی مشترك توانست، دست‌کم، در بخش مرکزی آن فدراسیون پهناور، زیر نام «ایران‌شهر»، به هویتی سیاسی شاخص و متمایز از دیگران دست یابد.^۲ در دوران پس از اسلام و آنگاه که خلافت بغداد در راه ایجاد يك واحد سیاسی یکپارچه و يك هویت سیاسی شاخص و متمایز در سرزمین‌های اسلامی از توان افتاد، نیروی جذب‌کننده به مرکزی که در دل تاریخ و فرهنگ ایرانی نهفته بود، مردمان فلات ایران را به راه‌بازایی شخصیت فرهنگی-تاریخی خود برای ارضای خواسته جمعی «چه کسی بودن» انداخت.

این نیروی روحانی، ایرانیان را به تلاش برای دست‌یابی به هویتی و ادانت که می‌بایست بر اساس خاطرات سیاسی پیشین، میراث‌های فرهنگی دیرین و ارزش‌های دینی تازه‌پی‌ریزی شود. در این راستا بود که ایرانی در فلات ایران به تکاپوی سیاسی افتاد. این تکاپو که ایرانی را در جستجوی شخصیت فرهنگی و سیاسی مستقل، از گوشه‌ای در فلات پهناور ایران به گوشه دیگر

ایران و ایرانی بودن در آستانه قرن بیست و یکم

جغرافیای سیاسی روند شکل‌گیری هویت ایرانی

از: دکتر پیروز مجتهدزاده

دانشگاه لندن

سردرگم بی سرو سامانی و بی هدفی رهایی یابد. پس از شناختن خویش است که انسان اندیشه می کند: حال که من این و این گونه هستم، باید هدفی را دنبال کنم و رسالتی داشته باشم.

هر پدیده گرایی طبیعی به سوی ذات یا گوهر اصلی خود دارد و متوجه اصل خویش است. این اصل قدیم است و هر چه از آن پدید آید جدید، و این جدید حتی وجود خود را در مقایسه با قدیم یا اصل می سنجد و ارزیابی می کند. پدیده‌های جهان، از جاندار گرفته تا بیجان، به گونه فردی یا جمعی، زیر تأثیر این دایره هستی قرار دارد.

گرچه برخی فیلسوفان فرضیه وجود «دور» یا «دایره» در جهان هستی را مردود می دانند، ولی اگر دایره هستی از دایره (کره) زمین فراتر، و به بی انتهای دایره کاینات دیده شود، فلسفه جغرافیا درک می شود و «اصل» در این دایره عظیم هستی آشکارا به چشم می آید. هر پدیده، مادی یا معنوی، هر چه از اصل خود دور شود و هر اندازه این دور شدن بی انتها به نظر رسد، روزی به اصل خود بازمی گردد. آنچه چارلز داروین در قرن بیستم و در رابطه‌ای مطلقاً مادی از اصل انسان گفت، مولانا جلال الدین محمد بلخی قرن‌ها جلوتر و در رابطه‌ای معنوی بیان کرده بود. مولوی «اصل» را در «خود»ی که در ارتباط با هستی مطلق (خدا) است می دید:

در من آمد آنچه در وی گشت مات

آدمی و جانور جامد نبات
در جای دیگر، مولوی شرح این معنی را روشنتر کند:

از جمادی مُردم و نامی شدم

وز نمأُردم به حیوان بر زدم
مُردم از حیوانی و آدم شدم
پس چه ترسم کی ز مُردن کم شدم

حمله دیگر بمیرم از بشر
تا بر آرم از ملایک پر و سَر
وز ملک هم بایدم جستن ز جو

كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
بار دیگر از ملک قریان شوم
آنچه اندر و هم ناید آن شوم

پس عدم گردد عدم چون ارغنون

گیرد این است که گرچه به گمان می آید مباحثی چون «هویت»، «ملیت» و «میهن گرایی» در ارتباط نزدیک با هم هستند، ولی بدیهی است که در گفتگویی پژوهشی «هویت» مبحثی است کاملاً جدا از مبحث «ملیت» و «ملی گرایی»؛ همان گونه که ملیت و ملی گرایی مبحثی است کاملاً مستقل از مبحث «میهن» و «میهن گرایی» یا «پاتریاتیسم».

هدف از جدا کردن این مفاهیم در این جا، «بد» یا «خوب» قلمداد کردن یکی در برابر دیگری نیست؛ هدف صرفاً بازشناسی هر یک از این مفاهیم است و بیان این حقیقت که در حالی که مباحثی چون «هویت ملی» و «میهن خواهی» مباحثی جغرافیایی است، بحث «ملی گرایی» بحثی سیاسی است و به امر تحزب مربوط می شود، گرچه ملی گرایی یا «ناسیونالیسم» جغرافیایی ترین «ایزم» در میان مکاتب حزبی گوناگون است، زیرا با پیدایش یک «ملت» و نقش آفرینی سیاسی گروهی آن ملت سرو کار دارد.

بازگشت به اصل

این پرسش که «من کیستم؟» ابتدایی ترین، و در عین حال، بنیادین و ابدی ترین نیاز معنوی انسان را مطرح می سازد، نیازی روحانی که چه بسا از نیاز مندی‌های جسمانی انسان مهمتر است. شاعر بلند آوازه ایرانی، سعدی شیرازی، گوید:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی به چشم است و دهان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت
این واقعیت‌های معنوی یا روحانی منابع نامحدودی از ایمان، قدرت معنوی و نیروی الهام گیری و استقلال شخصیتی و فکری در اختیار انسان می گذارد. بر اساس چنین قدرت معنوی است که انسان به سوی نقش آفرینی مثبت در اجتماع رهنمون می شود. اگر حس تعلق داشتن به چیزی یا جایی ارضا نگردد و انسان از هویت خود آگاهی نیابد، موجودی سرگردان بیش نیست که هرگز نخواهد توانست از کلاف

○ حیات ملی تنها هنگامی حفظ و حراست شدنی است که روح آن سالم نگهداشته شود. آداب و سنن و ادبیات و فرهنگ و تمدن تار و پود ملیت و هویت ملی شمرده می شود و تقویت هر یک از آنها در واقع به معنی تقویت روح ملی است.

جناب آقای

دکتر محمود سریع القلم

در گذشت پدر گرامیتان را تسلیت می گویم و خود را در غم بزرگ شما شریک می دانیم. از پروردگار یکتا می خواهیم به جنابعالی و خانواده محترم تندرستی و شکیبایی عنایت فرماید.

دوستان و همکاران! در اطلاعات سیاسی-اقتصادی

نیاز طبیعی انسان به شناخته شدن به چیزی یا جایی برمی آید. این حس تعلق داشتن، بنیادی ذاتی یا غریزی در وجود انسان دارد. برآورده شدن این نیاز سبب «خودآگاهی» فردی در انسان می شود و ارضای آن در میان يك گروه انسانی، خودآگاهی جمعی و مشترك یا «هویت» قومی، تیره ای یا ملی آن گروه را تعیین می کند. این خودآگاهی، یا خودشناسی هنگامی جنبه ملی می گیرد که در قیاس با هویت گروهی دیگر ملل باشد. برای مثال، خودآگاهی ایرانی در دوران باستان، در جریان قیاس با یونان یا روم حاصل شد، چنان که رومیان نیز در کشاکش قیاس خود با ایرانیان و بربرها به خودآگاهی رسیدند.

شماره ای از اندیشمندان سنتی در علوم سیاسی، علوم اجتماعی و جغرافیا عنصر ویژه ای از مؤلفه های هویت ملی را اصل دانسته اند: در حالی که در جغرافیا «سرزمین مشترك» و «تاریخ مشترك» در این زمینه اصل شناخته می شود و علوم سیاسی تکیه را بر «ساختار سیاسی مشترك»، ملیت و ملت یا «جامعه مدنی» بومی می گذارد، علوم اجتماعی «زبان مشترك»، «دین مشترك» و «آداب و سنن مشترك» را عنصر اصلی می شمارد. بی گمان هویت پدیده ای است ناشی از آمیختگی همه این عناصر در کنار دیگر عناصر فرهنگی همانند هنرها و آیین های مشترك. مدرنیزم، به معنی عام، عنصر دیگری است که در این خصوص شایسته توجه فراوان است. هویت، با وجود یکپارچگی بیرونی اش، پایه هایی چند دارد و مصداق راستین «وحدت در کثرت» و «کثرت در وحدت» است. عنصر مدرنیزم تضمین کننده کشش ها و کوشش ها یا پویایی ضروری برای دوام هویت است. انسان ناکامل در راه کمال یابی پویایی دارد و هر آنچه مربوط به انسان است، ناکامل است و نیازمند تکامل. این نیاز است که مفاهیم و انگیزه ها را در هویت، همانند هر پدیده انسانی دیگر، نو و نوتری می سازد. به گفته دیگر، مدرنیزم با آوردن مفاهیم نو و نوتر هویت را از ویژگی پر اهمیت «دگرگونی و تداوم» برخوردار می سازد.

بی تردید، هویت يك ملت، در درجه نخست يك بحث جغرافیای سیاسی است و مربوط

گویدم که انا الیه راجعون
گرچه مولوی این بازگشت به اصل را به زبانی رسا و شیوا بیان کرده بود، ضرورت داشت که چارلز داروین با طرح اصل تکامل، از بی راهه رفتن اندیشه ها در پوشش های ساده و آشکال خالی از منطق طبیعی همانند «تناسخ»، جلوگیری کند.

افراد یا گروه های انسانی (تیره ها، اقوام، ملت ها) در جابجایی های افقی و عمودی خود، آگاهانه یا ناخودآگاه، پیوسته در حفظ اصل یا بازگشت به اصل می کوشند. مهر به زادگاه، دلبستگی به خاطرات فردی و تباری در محیطی ویژه، و بستگی های قومی و تربیتی اصلی را پدید می آورد که مهم ترین بستر شکل گیری هویت آن فرد یا آن گروه انسانی است. توجه و بازگشت به اصل نمودهای گوناگون دارد که به نسبت زمان و مکان و انگیزه متفاوت است. مولوی این حقیقت را چنین بیان کرده است:

بشنو از نی چون حکایت می کند
وز جدایی ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا پیریده اند
از نفیرم مردوزن نالیده اند
هر کسی از ظن خود شد یار من
از درون من نجست اسرار من
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش
هر گونه تلاش برای بازسازی هویت فردی یا گروهی، بازگشت به اصل است و این بازگشت به اصل مشخص کننده «هویت» آن فرد یا گروه. برای مثال، در تاریخ معاصر ایران، تلاش ایرانیان پیش و پس از انقلاب مشروطیت و نیز انقلاب اسلامی، تلاش در راه بازساختن هویت ایرانی با در نظر گرفتن «اصل» به اعتبار زمان و موضوع بود. این تلاش ها، در همان حال، شکل دهنده جغرافیای سیاسی تازه ایران در هر دو بُعد سرزمینی و حکومتی بوده و می باشد.

مؤلفه های هویت

هویت به معنی چیستی و کیستی است و از

○ در تاریخ معاصر،
تلاش ایرانیان پیش و پس از
انقلاب مشروطیت و نیز
انقلاب اسلامی، تلاشی
بوده است برای بازگشت به
«اصل» و بازسازی هویت
خویش.

کشورها) نامیده است. وی در تشریح این تئوری می نویسد:

«جدآگاهانه بودن نسبت به دیگران و سر بلند بودن از جلوه‌های زندگی ویژه خویش خاصیت ذاتی هر گروه انسانی است...»

او پیش از تأکید فوق بر نیاز معنوی انسان به داشتن هویت مستقل از دیگران، یادآور می شود که:

«برای متمایز بودن از محیط اطراف، یک منطقه نیازمند چیزی بیش از یک کوه یا یک دره است: یک زبان ویژه یا یک مهارت خاص؛ چنین منطقه‌ای اساساً نیازمند باوری نیرومند است متکی بر یک عقیده دینی، برخی نقطه نظرهای اجتماعی، آشکالی از خاطرات سیاسی، و اغلب به آمیزه‌ای از این هر سه... پابرجاترین واقعیت‌ها آنهایی است که مربوط به عالم روحانی می شود، نه آنهایی که در جهان مادی وجود دارد... و در حالی که تاریخ به ما نشان می دهد که واقعیت‌های روحانی تا چه اندازه پابرجاست، جغرافیا نمایان می سازد که تقسیمات اصلی موجود در فضای در دسترس بشر آنهایی نیست که در پستی‌ها و بلندی‌های زمین یا در محیط گیاهی وجود دارد، بلکه آنهایی است که در اندیشه مردمان نقش بسته است.»^۴

نیروی جمعی برخاسته از این نیاز روحانی در یک گروه انسانی، بر انگیزنده تلاش برای ایجاد ملیت است، در حالی که چهره جغرافیایی ناهماهنگ جهان کروی، همراه با تناقض برداشت‌ها نسبت به جهان در اندیشه انسان‌ها سبب ایجاد تقسیمات در محیط قابل دسترسی برای او می شود که، به نوبه خود، سبب چندگانگی ملیت‌ها و هویت‌ها شده و این چندگانگی‌ها است که نقشه سیاسی جهان را تکمیل می کند. تشخیص تناقض‌ها در محیط و در برداشت‌ها انسان را برمی انگیزد که در راه ایجاد هماهنگی‌ها و همگنی‌ها در محیط خود گام بردارد. این خواست بشر است که «حرکت» در دنیای سیاست و در

به چگونگی پیدایش و بقای یک ملت. به این ترتیب، یک کشور هنگامی زنده است و مستقل که در درجه نخست شخصیت ملی مستقل داشته باشد. شخصیت و هویت ملی یک ملت هنگامی موجودیت پیدا می کند که تار و پود یا پدیده‌های ترکیب کننده آن - یعنی نهادهای فرهنگی و روحانی ویژه آن ملت یا کشور - موجود باشد. این نهادها در هر سرزمین زاینده گونه و ویژه‌ای از تبادل اندیشه‌ها، سلیقه‌ها، باورها و رویکردهای اجتماعی مردم آن سرزمین است که از فضای روحانی انسانی - اجتماعی ویژه آن محیط سرچشمه گرفته و بر همان فضا حکومت می کند و، در همان حال، ضامن یکپارچگی همان فضای جغرافیایی - انسانی است و بعنوان شناسنامه یا «هویت» آن فضا شناخته می شود. آمیزه‌ای از این پدیده‌های فرهنگی و معنوی شکل دهنده نیرو یا عاملی است که در جغرافیای سیاسی «علت وجودی Raison de etre» یک کشور خوانده می شود. به گفته دیگر، این پدیده‌ها یا نهادهای معنوی و فرهنگی است که فضای انسانی را به گونه محیطی مستقل از دیگر محیط‌های انسانی درمی آورد و متمایز می کند و افراد در آن فضای انسانی ویژه را از حس استقلال ملی برخوردار می سازد.

فرهنگ عبارت است از دین، زبان، تاریخ، هنرها، ادبیات، آداب و سنن و آیین‌های کهن یک ملت که زاینده زمانی بس دراز و دست پرورده نیاکان آن ملت است. از آمیزه این مایه‌ها و پدیده‌های فرهنگی شناسنامه‌ای ملی به وجود می آید که در درازای قرن‌ها ساخته و پرداخته و در کوره زمان گداخته شده و چون آلیاژی استوار می شود و دوامی جاودانه می یابد و در همان حال، وظیفه جدا و متمایز نگاه داشتن اقوام و ملت‌ها را برعهده دارد.

پروفسور ژان گاتمن - دانشمند معروف جغرافیای سیاسی عصر حاضر و صاحب تئوری‌هایی نو در این دانش - آمیزه‌ای از این نهادها یا پدیده‌های فرهنگی و معنوی را آیکونوگرافی یا Iconography (بررسی نقش نهادهای روحانی یا فرهنگی مورد اعتقاد مردم در پیدایش ملت‌ها و

○ هویت یک ملت، در درجه نخست، موضوعی است در دایره بحث جغرافیای سیاسی و مربوط به چگونگی پیدایش و بقای آن ملت.

جغرافیای سیاسی و دگرگونی‌های همیشگی در محیط انسانی را سبب می‌شود.

فلسفه ایرانی هویت که انسان را اصل و حقیقت می‌شمارد، از سر آغاز تمدن و فرهنگ ایران زمین جوشش یافته است. تمدن زرتشتی انسان را وظیفه‌مند دانسته است که در جهان، در پیکار ابدی نور و ظلمت، به سود نور به میدان آید و تلاش پایان‌ناپذیر خود را بر آن نهد که چیرگی ظلمت و تباهی را مانع نشود و پیروزی را در این پیکار شکوهمند از آن خود سازد. در اسلام نیز، بر پیکار حق با باطل تأکید شده است. به گفته دیگر، این تمدن انسان را موظف دانسته است که در جهان به سر بلندی و پیروزی بختی زندگی کند.

این زمینه و این پیشینه فلسفی و فکری گیرا کر نشی بزرگ است در برابر مقام انسان. در این فلسفه، پاسخ به پرسش «کیستی»، در قالبی ساده بیان شده است: «من، من ایرانی که ریشه شخصیت ملی قائم به ذات من از سرچشمه فرهنگ و تمدن و اندیشه‌ها و باورهای ایرانیم سیراب می‌شود، خود را وجودی سرافراز و کوشا می‌شمارم که وظیفه دارم هم برای پایداری هویت و هم برای بهتر زیستن و شادمانه‌تر زندگی کردن خود و دیگران سخت تلاش کنم.»

«دهکده جهانی» هرگز!

از دهه ۱۹۷۰ برخی از اندیشمندان علوم سیاسی بر این باور شدند که با توجه به سرعت پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک، دیری نخواهد گذشت که خانواده بشری شاهد از میان رفتن جدایی‌های مرزی و سرزمینی و هویتی خواهد بود و جهان سیاسی در عمل به «دهکده» ای یکدست تبدیل خواهد شد.

این ایده در برابر فرضیه چندگانگی محیط انسانی پدید آمده است، فرضیه‌ای که بر اساس آن اندیشمندان علوم اجتماعی سنتی «نظام جهانی» را از دید مفهوم ساختن دگرگونی‌های اجتماعی - یعنی دگرگونی‌ها در هر یک از جوامع یا کشورها که شمارشان از دوست می‌گذرد - بررسی می‌کنند. این روش را می‌توان «فرضیه چندگانگی

اجتماعات» نام داد. علوم سیاسی سنتی این روش را نادرست انگاشته و با تکیه بر گسترش سریع ارتباطات و آگاهی‌ها در جهان و از میان رفتن فاصله‌های زمانی ارتباط میان مکان‌ها، جهان سیاسی را در چارچوب واحد و یکپارچه می‌بیند و می‌کوشد مفهوم «دهکده جهانی» را واقعیت دهد.^۵ گرچه این مفهوم در دهه ۱۹۸۰ بسیار مورد توجه قرار گرفت، ولی دگرگونی‌های جهان سیاسی در دهه ۱۹۹۰ در راستای بالا گرفتن موج جدایی‌خواهی‌های ملی و منطقه‌گرایی‌های قومی، بویژه در دنیای «بیمان ورشو»ی پیشین و در اروپا، نارسایی فرضیه «دهکده جهانی» را، دست کم، خوش‌بینی و زودباوری در مورد این فرضیه را برملا ساخت. آنچه امروز در عمل دیده می‌شود این است که همزمان با گسترش سریع اطلاعات و ارتباطات و مبادلات و همگام با جهانی شدن نظام اقتصادی بازار آزاد و اقتصادی شدن نظام جهانی، و همزمان با فزونی گرفتن گروهبندی‌های منطقه‌ای و جهانی، آرمان‌های کشورگرایی و استقلال‌خواهی‌های مبتنی بر هویت ملی متمایز از دیگران نیز به سرعت گسترش می‌یابد. این دگرگونی‌ها بار دیگر نظر جغرافیادانان سیاسی را در زمینه یکپارچه نبودن جهان سیاسی و از هم گسیختگی نظام جهانی ثابت می‌کند. امروزه گرچه نقش حاکمیت‌های ملی و مرزهای بین‌المللی دگرگون شده، ولی این جدایی‌ها همچنان برجاست. پیروان مکتب مارکس و لنین روزگاری را به ایجاد «دهکده جهانی» مارکسیستی مورد نظر خود گذرانده و راه به جایی نبردند؛ دهکده‌ای جهانی که البته می‌بایست زیر نظر و کنترل آنان باشد. امروز ایالات متحده آمریکا، از جهتی، در تلاش است با واقعیت بخشیدن به «نظام نوین جهانی» مورد نظر خود ایده «دهکده جهانی» را به گونه دیگری متحقق سازد؛ دهکده‌ای جهانی که البته باید زیر کنترل ایالات متحده باشد. برخلاف این گمان‌ها، آنچه حقیقت دارد این است که واقعیت یافتن یکپارچگی سیاسی جهان در آینده قابل پیش‌بینی عملی نیست. اگر در آینده‌ای غیر قابل پیش‌بینی یکپارچگی سیاسی جهان بشری واقعیت یابد، بی‌تردید، این یکپارچگی

○ يك کشور هنگامی زنده است که در درجه نخست شخصیت ملی مستقل داشته باشد و شخصیت و هویت ملی هنگامی موجودیت می‌یابد که تار و پود یا پدیده‌های فرهنگی و روحانی ویژه آن ملت یا کشور موجود باشد.

در برگیرنده تفاوت‌های هویتی نخواهد بود چرا که «جداگانه بودن نسبت به دیگران و سربلند بودن از جلوه‌های زندگی ویژه خود خاصیت ذاتی هر گروه انسانی است...»^۶

ارزنده ساختن این زندگی را اساس تلاش‌های انسان قرار دهند. آنگاه که نوبت به نخستین دور از «دگرگونی و تداوم» در ایران رسید، مزداییم جای خود را به اسلام و میترااییم جای خود را به عرفان ایرانی و عرفان اسلامی داد.

هویت ایرانی و انسان گرایی در فرهنگ ایرانی

فرهنگ و تمدن ایرانی یکی از کهن‌ترین و ریشه‌دارترین فرهنگ‌ها و تمدن‌های جهان است، اگر کهن‌ترین و ریشه‌دارترین نباشد. پیشینه این فرهنگ و شهروندی کهن را باید در اندیشه‌های ایرانی هزاران سال پیش جستجو کرد، در دورانی که آئین مهر (میترااییم) و دین زرتشتی (مزداییم) راهگشای بشر به سوی جایگاه شامخ انسان-خدایی شدند. تاریخ دقیق هیچ‌یک از این دو مکتب ایرانی را نمی‌توان تعیین کرد. تاریخ پیدایش میترااییم را حتی به دوران مهاجرت تیره‌های آریایی به سرزمین ایران می‌رسانند، در حالی که تاریخ پیدایش مزداییم را میان سه تا پنج هزار سال پیش نوشته‌اند.

برخی از پژوهشگران نامی معاصر همانند پیوفیلیپانی-رنکنی ایتالیایی، باور دارند که استمرار میترااییم در ایران باستان در کنار دین زرتشتی سبب شده این دین از حالت یکتاپرستی خارج شود و ارزش خود را بعنوان یکی از پیشرفته‌ترین ادیان جهان بشری از دست بدهد.^۷ شاید این گفته درست باشد، ولی باید توجه داشت که در همان حال، ادامه یافتن آئین مهر به موازات دین مزدا در ایران باستان سبب شده که زمینه برای گسترش فرهنگ و شهروندی درخشانی در ایران فراهم آید. به گفته دیگر، این هر دو از جهتی مکمل هم بوده‌اند؛ چه، آئین مهر راه را برای درخشش عرفان یا «والانگری» ایرانی و اوج گرفتن برتراندیشی در فرهنگ ایرانی گشود و دین مزدا راه را برای گسترش اخلاق اجتماعی پیشرفته و تمدن و فرهنگ انسان‌گرای ایرانی هموار نمود. این دو، به یاری هم توانستند زیست معنوی پر ارزش انسان‌های ایرانی را شکل دهند و، در همان حال، حقیقت زندگی این جهانی و نیکو

آیین مهر، برخلاف گمان برخی اندیشمندان، نه دین بود و نه مکتب خورشیدپرستی. این آیین را باید یک «طریقت»، یا «روش حقیقت‌یابی» دانست. مهر، بعنوان یک واژه، معانی گوناگونی در فرهنگ ایرانی دارد. خورشید، نور، گرمی، مهربانی، دوست داشتن و... از جمله این معانی است. خورشید در آیین مهر، حد میانه‌ای است بین جهان انسانی و کمال نهایی؛ خداوند. آیین مهر در بی‌دستیابی به انسان کامل است و انسان کامل را جز «وجودی خلاق» نمی‌توان دانست. براساس این اندیشه والاست که مولوی می‌گوید:

آنان که طلبکار خدایید، خود آیدید

بیرون ز شما نیست کجایید، کجایید

یا به فرموده سعدی:

طیران مرغ دیدی توزیابیند شهوت

به در آی تا ببینی طیران آدمیت

این فرمان شکوهمندی است در راه انسان شدن و والا شدن و کمال یافتن که بهره‌اش چنین است:

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند

بنگر که تا چه حد است مقام آدمیت

انسان، در این کوشش و کوشش، اصل خود را در برابر وجود کامل (خدا) می‌سنجد. انسان، آن گونه که آئین مهر باور داشته، موجود ناکاملی است که پیوسته در تلاش رسیدن به کمال است و کمال نهایی، مفهومی است که در «وجود کامل» (خدا) خلاصه می‌شود. همین ناکامل بودن انسان، برانگیزنده نیرویی است که انسان را به سوی کمال پیش می‌برد. این مفهوم، به گونه‌هایی، در همه ادیان بزرگ جلوه دارد، چنان که در اسلام آمده است: *أَنَّا لَلَّهِ وَأَنَّا لِيَهُ رَاجِعُونَ*.^۸ این مفهوم در برگیرنده حرکتی است که همه انسان‌ها را شامل می‌شود. گاه پیش می‌آید که کسی از میان انسان‌ها به تنهایی و بر اساس اراده فردی، رهسپار راه کمال‌یابی می‌شود. او در این راه به درجاتی والا از عرفان و درک پیچیدگی‌های راز هستی می‌رسد. این مقام،

○ فرهنگ عبارت است از دین، زبان، تاریخ، هنرها، ادبیات، آداب و سنن و آیین‌های کهن که برآمده از زمانهای بس دراز و دست پرورده نیاکان است.

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است
همچنین شایان توجه است که در برابر این
فرهنگ انسان گرای باستانی که قرن‌هاست آزار
حیوانات را زشت شمرده، باختر متمدن در قرن
بیستم آموخته است که از حیوانات حمایت کند.

جغرافیای ایران و هویت ایرانی

هویت ملی هر ملت، در درجه نخست زاینده
محیط جغرافیایی آن ملت است و فلات ایران، بدون
تردید، گهواره هویت ایرانی است. اما این که ایران
از چه هنگام آغاز شده، باور عمومی تاکنون بر این
بوده که ایران با پیدایش حکومت هخامنشی در میانه
قرن ششم پیش از میلاد پدیدار شده است.
پژوهش‌های تازه این باور عمومی را به چالش
می‌گیرد و بر آن است که شاید «ایلام» سرآغاز ایران
بوده باشد.^{۱۰} نقش آفرینی این مردم در پیدایش و
گسترش شهر وندی، از سده ششم پیش از میلاد
هنگامی که امپراتوری پارس پدید آمد. تا سده
هفتم میلادی که ایران به دست عربان افتاد، در
برده‌ای از ابهام قرار دارد. تاریخ‌های نوشته‌شده ایرانی
در سایه رویدادهایی چند از میان رفته است. آگاهی
ما از تاریخ ایران پیش از اسلام یکسره از نوشته‌های
عبری، یونانی، رومی و عرب است.

گرچه منابع یاد شده اشاره‌هایی به ایران و
نقش آفرینی‌اش در دنیای کهن دارند، اما تقریباً در
همه آنها از ایران بعنوان يك دشمن سخن رفته
است، نه بعنوان يك دوست یا يك موجودیت سیاسی
صرف. به این دلیل، جای شگفتی نیست که دنیای
مدرن ما تا این اندازه با اهمیت نقش ایران در دنیای
کهن ناآشناست. پرفسور ایلیف می‌نویسد:

«با توجه به نقش بزرگی که انسان آریایی در
تاریخ جهان داشته، اصل و ریشه ما
(بازماندگان آنان) و سرزمینی که گهواره
نژاد ما بوده است، چه بیگانه می‌نماید.
شهر وندی‌های عبری، یونانی و رومی را
انسان باختر زمین همراه شیر مادر به خود
می‌گیرد. دورنمای گسترده شهر وندی
ایرانی که نیاکان ما از آن برخاسته و شکوفا

جایگاه آدم برتر است. انسان کمال یافته در فلسفه
اشراق تحت عنوان «آدم قدیم» آمده است، آن گونه
که سهروردی در مطارحات و ابن سینا در
حی بن یقظان (زنده فرزندان بیدار) آورده‌اند. گاه این
فرد چنان خود را در کمال مطلق (خدا) محو شده
می‌یابد که همانند منصور حلاج فریاد «اناالحق»
بر می‌آورد و گاه در مقام انسان کمال یافته، همانند
اسماعیل صفوی، خود را «شاهنشاه» می‌خواند.^۹
به هر حال، این فلسفه سخن از هویتی دارد که
بر اساس والا بودن مقام انسان و انسان‌گرایی
پی‌ریزی شده است.

پیش‌یاخته‌های فکری و فرهنگی این
والانگری و برتراندیشی ایرانی از روزگاران کهن
تحولتی شگرف در جهان بشری پدید آورد و گویی
که بر خاور و باختر گیتی اثر گذارد. اگر بوداییان
پرستش بودا و هندیان پرستش نمادهای گوناگون را
که مظهر انسان کامل و حد فاصل انسان و کمال
نهایی شناخته می‌شوند همراه با پیدایش میتراپیژم
آغاز کردند، مردمان باختر زمین (یونانیان و رومیان
قدیم) نیز نمادهایی میان خدا و انسان را پرستیدند و
سپس عیسی مسیح را «فرزند خدا» خواندند و
انسان کاملش دانستند. مهمترین جنبه فرهنگ و
شهر وندی ایرانی، بدون تردید، انسان‌گرایی آن
است. این فرهنگ بر پایه انسان بودن و انسان‌دوستی
استوار است.

سعدی می‌گوید:

بنی آدم اعضای یک پیکرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی

نشاید که نامت نهند آدمی
این گفته انسانی، دری است که در صدف
فرهنگ انسان‌گرای ایرانی پرورش یافته است. این
سخن انسان‌گرایانه که امروز زینت بخش تالار
اجتماعات حقوق بشر سازمان ملل متحد است،
زمانی گفته شده که سیاهی و ددمنشی بر چهار
گوشه گیتی حکمرانی داشته است. در همان دوران
سیاه بود که سعدی، به نقل از فردوسی که ده قرن
پیش از این می‌زیسته، گفت:

○ تاریخ نشان می‌دهد
که واقعیت‌های روحانی تا
چه اندازه پابرجاست؛ و
جغرافیا آشکار می‌سازد که
تقسیمات اصلی موجود
در فضای در دسترس بشر
آنهايي نیست که در
پستی‌ها و بلندیهای زمین
وجود دارد، بلکه مربوط به
چیزهایی است که در
اندیشه مردمان نقش بسته
است.

ساخت:

«شکیبایی و مهربانی که کوروش بزرگ و برخی از جانشینانش نسبت به یهودیان نشان دادند، جای شگفتی نمی گذارد که آنان از ایرانیان به نیکی یاد کرده اند و روزگاران درازی را بدانان وفادار ماندند. به هنگام فتح بابل در سال ۵۳۹ پیش از میلاد، کوروش یهودیان را در آن سرزمین به اسارت یافت... پادشاه هخامنشی همدردی طبیعی با آنان احساس کرد... (بار هاندن آنان از اسارت) تردیدی نیست که وی پیش گویی اشعیای پیامبر (سوره xliv) را عملی می کرد.»^{۱۳}

تاریخ شناس انگلیسی، لاکهارت Lockhart، پس از سخن بالا، آیه مربوطه از سوره یادشده در تورات را چنین نقل می کند:

«این پروردگار شماسست... که از کوروش می گوید، او چویان من است و در زمین آن کند که خواسته من است...»

حکومت هخامنشی (۳۳۰-۵۵۹ پیش از میلاد) در چارچوب سازمانی اداری، مرگب از ساتراپها یا پادشاهان خودمختار، فرماندهان نیروهای سواره و پیاده و دریایی، جمع کنندگان مالیات، بازرسان اداری و همچنین با گستراندن ارتباطات زمینی و دریایی، مفهومی سیاسی پیدا کرد. همچنین، با تقسیم سرزمینها به ساتراپیهای گوناگون که هر یک سازمان اداری ویژه خود داشت، مفهومی جغرافیایی به «حکومت» در آن دوران داده شد و نخستین نظام فدراتیو، به معنی حقیقی، پدید آمد که به غلط «امپراتوری» خوانده می شود. هخامنشیان نظامی را بنیاد نهادند که توانمندی جهانی شدن داشت. این نظام فدراتیو از هندوستان در خاور زمین تا گیت (مصر) در باختر زمین گسترده و بیشتر جهان متمدن را شامل بود. بنیان گذار این حکومت فدرال، کوروش بزرگ (۵۲۹-۵۵۹ پ. م.)، نخست بر کشور پارس (بخش جنوبی ایران) در امپراتوری مادها (۵۵۹-۷۰۹ پ. م.) شاهی داشت. وی و جانشینانش این حکومت را گستراندند و فدراتیو تازه ای پدید آوردند. آنان قلمرو خود را به چهل ساتراپی تقسیم کردند که

شده اند، به فاصله ماه تازمین، برای این فرزندان دور می نماید. تاریخ نخستین این شهر و ندی، نزد ما، محدود است به اشاره هایی گاهگاه به دوران هایی که ایران زمین در ارتباط با اورشلیم و یونان بوده است. دل بستگی و هم-احساسی مایکسره در اختیار تبعیدیان یهود، افسانه های دراماتیک مارتن و ترموبیل، رژه ده هزار سرباز، یا ستاره زودگذر اقبال اسکندر مقدونی است؛ در میان این رویدادها، اشاره هایی گذرا دیده می شود به گستره قلمرو هورا (کتاب استر Esther از تورات، سوره ای که می گوید: از هند تا اتیوپی)، پیشینه فرمان کوروش پادشاه پارس (کتاب عزرا Ezra از تورات، سوره یکم)، ابتکار داریوش به هنگام رسیدن به تاج و تخت، یا پیدایش زرتشتی گری. بخشی از دلایل این وضع، بدون تردید این است که ایران تاریخ نوشته شده خودش را ندارد. نه هرودت از میان ایرانیان برخاسته (و در میان آنان زیسته) نه گزنفن... آگاهی های ما، با همه پراکندگی، از بیگانگان رسیده است: از یهودیان و یونانیان، دشمنان ملی ایران.^{۱۱} و این کمبودی بزرگ است.»^{۱۲}

تاریخ ایران باستان و هویت ایرانی^{۱۳}

خود ایرانیان، تا همین اواخر، آگاهی از تاریخ باستان خود را از تاریخ نویسان اسلامی و عرب و از افسانه های حماسی شاهنامه فردوسی (۱۰۲۰ میلادی) که بر اساس ترجمه کتاب گم شده «خدای نامه» در اواخر عصر ساسانی (۶۵۱-۲۲۴ میلادی) پدید آمده می گرفتند. یهودیان در نوشته های تاریخی خود دید دوستانه تری نسبت به ایران داشتند، ولی این نوشته ها محدود به دورانی است که روابط ایران و یهود را در بر می گیرد. به گفته دیگر، این نوشته ها به سالهای نخستین دوران هخامنشیان محدود می شود، بوژه دوران کوروش، هنگامی که وی اسیران یهودی در بابل را آزاد

○ مستقل و متمایز بودن از دیگران و سربلند بودن از جلوه های زندگی ویژه خود، خاصیت ذاتی و طبیعی هر گروه انسانی است.

○ پویایی آیین مهر در کنار دین مزداد در ایران باستان سبب شد که زمینه برای گسترش فرهنگ و تمدن در خشان ایرانی فراهم آید. این دو از جهتی مکمل هم بودند.

سرزمین‌های میان ماورای آمو دریا، سند، ماورای قفقاز تا حدود آنچه امروز ملداوی خوانده می‌شود، ماورای اردن و سوریه، بین النهرین و قبرس، گپت و لیبیه^{۱۴} و جنوب خلیج فارس را دربر می‌گرفت. هر یک از این سرزمین‌ها را پادشاهی خودمختار اداره می‌کرد، در حالی که شاه شاهان در پایتخت در پارس بر سراسر کشور بزرگ سروری داشت. شاه شاهان آورنده قانون نبود، بلکه پشتیبان دین‌ها و قانون‌های ملت‌های گوناگون مشترك المنافع بود.

«قانون مادها و پارس‌ها که دگرگون ناشدنی بود، قانونی مقدس شمرده می‌شد. . . . دیگر ملت‌های امپراتوری دین و آیین و داوران ویژه خود داشتند که از سوی شاه شاهان پشتیبانی می‌شد. . . .»^{۱۵}

به پاسداری استقلال و هویت فرهنگی مستقل ملت‌های گوناگون در نظام فدراتیو بود که شاه شاهان خود را به دین ویژه‌ای بسته نمی‌ساخت.^{۱۶} هنگام تسخیر سرزمین‌های تازه، مردم آن آزاد بودند دین و قانون و آیین ویژه خود را حفظ کنند و شاه بزرگ تلاش می‌کرد راه آنان در جامعه بزرگ هخامنشی تأمین گردد. هنگام تسخیر بابل، کوروش یهودیان اسیر را آزاد کرد و آنان را به اورشلیم بازگرداند. هنگامی که وی در بابل بود، فرمان یا منشوری صادر کرد که متن آن هنوز برجا مانده است.^{۱۷} در این منشور، وی برابری همه مردم و دادگری برابر برای همه آنان را فرمان داد. در آنجا، گذشته از عنوان‌هایی چون پادشاه انشان و پادشاه چهار گوشه گیتی،^{۱۸} وی خود را پادشاه بابل، سومر و آکاد خواند. او در بابل از خدای پارسیان سخن نگفت، بلکه به درگاه «مردوخ» خدای بابل نیایش کرد. این برخورد روشن‌بینانه سیاسی، وابسته شدن داوطلبانه شماری از مردم سرزمین‌های دیگر، از جمله شهرهای یونانی چون قبرس به این نظام را سبب شد.^{۱۹} مردم سرزمینی یونانی که امروز «قبرس» خوانده می‌شود، حتی نام سرزمین خود را از آمیزه نام «کوروش» و «پارس»^{۲۰} گرفتند، چنان که نام کنفدراسیون قبیله‌ای «قریش» در شبه جزیره عرب، تلفظ عربی «کورش» در آن زمان بوده است. داریوش قلمرو هخامنشی را به بیست کشور با سازمان‌های اداری محلی ویژه که

هر یک زیر نظر يك ساتراپ اداره می‌شد تقسیم کرد؛ میزان مالیات هر ساتراپ را مشخص ساخت و مأمورانی برای گردآوری مالیات در هر کشور تعیین کرد و بازرسانی سیار که «چشم و گوش» شاه بزرگ خوانده می‌شدند، به سراسر ایران روانه کرد تا کار ساتراپ‌ها و فرماندهان و گردآورندگان مالیات را بررسی کنند و به شاه گزارش دهند؛ سکه‌های زرین «دریک» (darics) و سیمین (سیگلوس - siglus) را ایجاد کرد تا دادوستد بازرگانی در سراسر ایران آسان گردد؛ جاده شاهنشاهی را، از شوش در خوزستان تا سارد در کرانه‌های دریای اژه، با شاخه‌هایی به تخت جمشید و دیگر مراکز مهم، ساخت؛ فرمان داد نقشه این جاده و نقشه کشورهای متمدن در دوازده آن روی صفحه‌ای بر نری^{۲۱} کشیده شود که باید نخستین نقشه جغرافیایی گویای جزئیات در تاریخ بشر باشد^{۲۲}؛ سرویس پستی را با استقرار افراد و اسبان تازه نفس در مسافت‌های نسبتاً کوتاه، بنیاد نهاد؛ و کندن کانالی را در مصر فرمان داد تا دریای سرخ را، از راه رود نیل (پیراوا)، به مدیترانه وصل کند.^{۲۳} سنگ‌نوشته‌ای در ذقذیق، نزدیک سوئز، پیدا شده که سخن زیرین بر آن نقش شده است، گفته‌ای که آشکارا نمایانگر دلبستگی هخامنشیان به بهره‌گیری بازرگانی از راه‌های دریایی است:^{۲۴}

«چنین گوید داریوش شاه، من پارسیم و به یاری پارسیان گپت را گرفتم. من فرمان دادم به کندن این کانال از رود پیراوا به دریایی که از پارس بدان رسد. این کانال کنده شد چنان که من فرمان دادم.»^{۲۵}

هدف این برنامه‌ها افزایش رفاه اقتصادی از راه بیشتر به هم پیوستن ملت‌های گوناگون در قلمرو دولت فدرال بر پایه بازرگانی بود و آن نظام پیشرفته را به درستی شایسته عنوانی چون «مشترك المنافع ملل نیمه مستقل» می‌ساخت.

«با به هم پیوستن سراسر آسیای باختری و مصر در يك امپراتوری پایدار، پارسیان امکانات تازه‌ای را در پیشبرد زندگی اقتصادی (بشر متمدن) مطرح ساختند. داریوش بزرگ (۴۸۵-۵۲۱ پ. م.) ارزش پیوستن پارس به هند و مصر، از راه دریا و خشکی، را دریافته بود.»^{۲۶}

نقشی که حاکمان پارسی فدراتیو هخامنشی در پیشبرد شهروندی بشر داشتند چنان گسترده و پراهمیت بود که جهانیان این مشترک المنافع بزرگ ملت‌های نیمه مستقل را که آنان بنیاد نهادند، در سراسر تاریخ به پارسیان نسبت دادند و کشور ایران را تا همین اواخر «پارس (Persia)» می‌خواندند. اغلب فراموش شده است که این مشترک المنافع بزرگ از سوی هخامنشیان به سلسله‌های حکومتی زیادی که از بخش‌های گوناگون این مشترک المنافع سر بر آوردند، سپرده شد، سلسله‌هایی که بنیان‌گذاران بیشتر آنها حکومت محلی در بخشی از ایران را در دوران امپراتوری پیشین داشتند.

نخستین هجوم بیگانه که سبب ویرانی گسترده و انتقال نوشته‌ها و اسناد تاریخی دوران هخامنشی شد، حمله مقدونیان بود. اسکندر به جای نابود کردن این نوشته‌ها، فرمان داد آنها را به مصر بردند و در کتابخانه‌ای با شهرت جهانی که وی در اسکندریه ساخته بود جای دادند. گویند که این کتابخانه بعدها، به هنگام هجوم عربان به مصر، از میان رفت. این حقیقت که هجوم اسکندر به ایران انگیزه‌ای فلسفی داشته، و شهروندی پیشرفته ایران در دوران هخامنشی جلب‌کننده اصلی توجه وی بوده، به تأیید شماری از تاریخ‌دانان و دانشمندان رسیده است. در پاسخ نامه‌ای از نگارنده ژان گاتمن Jean Gottmann در تاریخ ۱۷ ژوئن ۱۹۸۷ نوشت:

«... ایران می‌بایست بخشی از جامعه انسانی «باختر» جهان بشری شمرده شود، و گمان دارم همین برداشت چیزی بوده که اسکندر کبیر مقدونی، شاگرد ارستو که به‌همین دلیل در راستای آیین بزرگ فلسفی باختر بود، در ایران یافت و همین انگیزه بود که تا آن اندازه توجهش را جلب کرد که می‌خواست ساختاری مسالمت‌آمیز و براساس همکاری‌های چندملیتی میان ایرانیان و یونانیان در درون امپراتوری بزرگی که می‌ساخت، پدید آورد...»^{۲۷}

اگر این انگیزه اصلی حمله به ایران بوده،

مسئلاً اسکندر توانسته جلوه‌هایی از آن را پدید آورد. ترجمه یونانی تاریخ نوشته‌های هخامنشی در اسکندریه، و آنچه ایرانیان از یونانیان آموختند، شالوده‌ای به‌وجود آورد که شهروندی جهانی انسان امروزین روی آن ساخته شده و تکامل یافته است. دانشمند برجسته ایتالیایی فیلیپانی-رُنکُنی می‌نویسد:

«میراثی که از ایرانیان برای باخترزمین مانده است و هنوز هم در ایدئولوژی و اندیشه و در ساختارهای فرهنگی باخترزمین جلوه دارد، بیشمار است. اگر ریشه‌یابی و تشخیص چهره این پدیده‌ها گاه دشوار می‌نماید، بدان علت است که این میراث از راه فرهنگ‌های واسطه به باختریان رسیده و جلوه‌هایی باختری یافته است... نخستین پدیده‌ای که می‌توانیم «ساختار عمودی حکومت» نامش دهیم، در شمار این میراث کهن است. این پدیده از راه ساختار حکومتی امپراتوری واپسین روم و دوباره پیدایی آن در قرون وسطی، به جهان امروز رسیده است؛ از راه ساختارهایی چون سرداری و شوالیه‌گری که، به گونه‌ای ابهام‌آمیز و در پوششی کلتیک-ژرمانیک به جوامع اروپایی راه یافت و بعدها جلوه‌ای مسیحی پیدا کرد».^{۲۸}

به هر حال، می‌دانیم که یک نظام سیاسی تازه در دوران هخامنشیان پدید آمده و آنان یکی از نخستین اشکال نظام سیاسی با گرایش‌های جهانی را ایجاد کرده‌اند. این نظام سیاسی که به گونه فدراسیونی از ساتراپی‌های نیمه مستقل گسترش یافت، در روزگاران ما اغلب بعنوان «امپراتوری هخامنشی» یا «امپراتوری پارس» خوانده می‌شود. با در نظر داشتن مفهوم رومی «امپراتوری»، نظامی سیاسی که از سوی ایرانیان در آن دوران پدید آمده، یک امپراتوری نبوده، بلکه فدراسیون یا مشترک المنافع بوده از اقوام گوناگون که ساتراپی‌های پیرامونی در آن استقلال بیشتری داشته‌اند، در حالی که حکومت بر آن فدراسیون پهناور، در بیشتر دوران‌ها، در دست ساتراپی‌های درونی یا مرکزی بوده است. نظام سیاسی یادشده این امکان را به گروه‌های انسانی گوناگون در فدراسیون می‌داد که هویت فرهنگی و مدنی ویژه خود را گسترش دهند. پارسیان در این فدراسیون،

○ بی‌گمان، مهم‌ترین جنبه فرهنگ و تمدن ایرانی انسان‌گرایی آن است. این فرهنگ بر پایه انسانیت و انسان دوستی استوار است.

فرهنگ کنونی ایران برجای مانده که قابل تشخیص است همانند زبان فارسی که ساختار کنونی از ساختار دستوری زبان عربی تأثیر فراوان پذیرفته است؛ تقویم یزدگردی (جلالی)؛ برخی آیین‌های کهن همانند جشن‌های نوروزی؛ و برخی اختراعات صنعتی همانند ساختن شکر. برخی دیگر از آثار تمدنی ایران باستان به دیگر سرزمین‌ها رفته و از راه فرهنگ‌های واسط به ایران بازگشته است، مانند کت و شلوار مردان که در اصل بسیار بلند و پُرچین بود آنچه در سنگ بریده‌های تخت جمشید دیده می‌شود و به گونه‌ی کت بلند و شلوار نسبتاً پُرچین در دوران ساسانی تا دوران قاجاری در آمد. گونه‌ی کنونی آن که شکلی اروپایی از کت و شلوار باستانی ایرانی است، در قرن بیستم به ایران بازگشت. «پای جامه» ایران باستان از راه هند به اروپا رفت و در قرن بیستم از راه فرهنگ واسط فرانسوی به گونه‌ی «پیژاما» به ایران بازگشت. گرچه «پایا»ی ایرانی از راه فرهنگ واسط عربی به اروپا رفته، ولی هنوز نتوانسته است جای گونه‌ی عربی آن را که «بابا» تلفظ می‌شود در ایران بگیرد.

دوران ساسانی را تا چه اندازه می‌شناسیم؟

برخی صاحب‌نظران در مباحث تاریخی، بویژه برخی از ناظران ایرانی داوریهایی از موارد حساسیت‌های اجتماعی دوران ساسانی دارند که شاید اساسی واقعی نداشته باشد. برای مثال، صاحبان اندیشه‌های کمونیستی در دوران معاصر، در مواردی، بر اساس گفته‌ی مبهمی درباره‌ی مشترک بودن زن و مال نزد کیان در دوران ساسانی، آنان را کمونیست یا همانند صاحبان اندیشه‌های کمونیستی قرن بیستم دانسته و هم‌مرد خود پنداشته‌اند. توجه نشده است که، جز اشاره‌هایی پراکنده، هیچ سند معتبر و گویایی درباره‌ی اشتراکی بودن مرام مزدکیان وجود ندارد و موضوع از دید علمی (انتقادی) بررسی نشده است. چه بسا آنچه به اختصار در نوشته‌های کهن آمده تهمتیه بوده است برای بدنام کردن مزدکیان و موجه ساختن اقدامات خصمانه نسبت به آنان. در برداشتی ساده

در بخش‌های گوناگون علوم و فلسفه‌ی زمان پیشرفت‌های فراوانی به دست آوردند. پارسیان با خدماتی که به گسترش میراث مشترک تمدن بشر کردند، همراه با اقوام هند و ایرانی موجود در همسایگی و نزدیکی خود، هویتی ویژه خود پدید آوردند که در خلال روزگاران گسترش یافته و تکامل پیدا کرده است. این سازمان سیاسی و این هویت تا همین اواخر نزد دیگر مردمان جهان بعنوان «پرشیا = پارس» و «هویت پارسی» شناخته می‌شد. این دیدنارسان نسبت به ایران و هویت ویژه‌اش در میانه‌ی قرن بیستم اصلاح گردید.

مفهوم ملیت ایرانی تا دوران ساسانی قوام و گسترش یافت و این دوران، دوران پیشرفت‌های خیره‌کننده در مفاهیم ملیت و هویت بود. با پیدایش عنوان سیاسی «ایران‌شهر» در میانه‌ی قرن‌های ساسانی برای سرزمین‌های ایرانی عضو فدراسیون، ایرانیان مفهوم سرزمین سیاسی یا «کشور» را در قیاس با مفاهیم مدرن جغرافیای سیاسی، پدید آوردند.^{۲۹} گرچه واژه «شهر» در فارسی کنونی به معنی «سیتی = شهر» است، در فارسی کهن و میانه به معنی امروزی کشور در جغرافیای سیاسی مدرن بود. ایرانیان پیرامون ایران‌شهر را با مرزهایی واقعی مشخص کردند، چنان‌که فردوسی در شاهنامه (۱۰۱۰ میلادی) از برپا ساختن ستون‌های مرزی در دوران وهرام (بهرام گور ساسانی - ۴۲۰ تا ۴۳۸ میلادی) میان ایران و توران (کشورهای کنونی ترکمنستان، قزاقستان، قرقیزستان و ازبکستان با برخی تفاوت‌ها در دوران‌های مختلف) سخن گفته است. فراتر، فردوسی حتی از مرز رودخانه‌ای در دوران ساسانیان سخن می‌گوید و اشاره دارد که جیحون (آمودریا) رودخانه‌ای بوده که مرز ایران و توران در بستر آن قرار داده شده است.^{۳۰} مفهوم مرز یا مرز رودخانه‌ای، در باخترزمین بعنوان مفاهیمی اروپایی مربوط به قرن نوزدهم شناخته می‌شود. به هر حال، با پیدایش عنوان جغرافیایی - سیاسی ایران‌شهر در دوران ساسانی برای سرزمین‌های ایرانی عضو فدراسیون، ایرانیان مفهوم «سرزمین سیاسی» یا «کشور» را واقعیت بخشیدند.

از تمدن‌های باستانی ایران آثاری در تمدن و

○ سخن انسان گرایانه
سعدی شیرازی که امروز
زینت بخش یکی از
تالارهای سازمان ملل
متحد است، در زمانی گفته
شده که پلیدی و ددمنشی
بر چهار گوشه گیتی
سایه افکن بوده است.

از گفته‌ای مبهم، مزدکیان کمونیست یا سوسیالیست قلمداد شده‌اند و انوشیروان که گویا فرمان کشتن آنان را داده، بر اساس ارزش‌های اجتماعی و معیارهای اخلاقی قرن بیستم مورد داوری قرار می‌گیرد و «ظالم» خوانده می‌شود. اندک توجهی نشده که اسناد روشن‌کننده‌ای در مورد شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران پیش از اسلام در دست نیست که بتوان درباره‌ی رویدادهای سیاسی، اقتصادی و اجتماعی آن دوران به درستی داوری کرد، چه رسد به داوری نسبت به روحيات و معیارهای اخلاقی جامعه در آن دوران. هر چه امروز از اوضاع سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دوران ساسانی می‌دانیم صرفاً مبتنی بر نوشته‌هایی عربی است، نوشته‌هایی چون تاریخ تبری (طبری)، تاریخ مسعودی، تاریخ یعقوبی و نوشته‌های ابن حوقل و استخری و دیگران که هیچ‌یک آگاهی رسایی از شرایط واقعی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی ایران در آن دوران به دست نمی‌دهد. در چنین شرایطی، مطلبی مبهم و تأیید نشده از منابع عربی را پایه‌ی داوری قرار دادن درباره‌ی شرایط اخلاقی و اجتماعی کسانی که در دوران کمتر شناخته شده در چهارده قرن پیش می‌زیسته‌اند، و آن افراد را بر اساس معیارهای اخلاقی قرن بیستم محاکمه و محکوم کردن، به هیچ‌روی جنبه‌ی علمی ندارد و تنها می‌تواند ناشی از پیش‌داوری‌ها و نتیجه‌گیری‌های سیاسی عجولانه و جهت‌دار باشد. اگر این نتیجه‌گیری در پی توجیه نظر پیش‌ساخته‌ی خود نبودند و اکتشاف علمی را هدف داشتند، لزوماً می‌بایست اشاره‌های مبهم به اشتراکی بودن راه زندگی مزدکیان در مورد زن و مال و ظالم بودن انوشیروان به اتهام کشتن مزدکیان را با نوشته‌های فراوان از همان منابع عربی هم‌زمان انوشیروان می‌سنجیدند، نوشته‌هایی که ضمن آنها در موارد بسیار از دادگری انوشیروان سخن رفته و به کرات از وی بعنوان «دادگر» یاد شده است. این نوشته‌ها از ایرانیان آن دوران نیست که از رئیس کشور خود به نیکی یاد کرده باشند؛ از عربانی است که با ایرانیان در ستیز بوده‌اند و نمی‌توانسته‌اند دچار ستایش احساسی نسبت به ایرانیان باشند. این نوشته‌ها آشکار می‌سازد که «دادگری انوشیروان» در دوران

فرمانروایی او و پس از آن، در قیاس با معیارهای اخلاقی همان زمان، به اندازه‌ای روشن بوده که از پیامبر اسلام (ص) نقل کرده‌اند که «أنتی وُلدتُ فی زمن ملک العادل = در دوران پادشاه دادگر متولد شدم». برخی در اصالت این حدیث نبوی تردید روا می‌دارند، ولی نکته‌ی تردید ناپذیر این است که عمر بن خطاب (ع)، خلیفه‌ی دوم و یار و همنشین پیامبر اسلام گفته است «أنتی تعلمتُ العدل من کسری = همانا دادگری را از کسری (خسرو انوشیروان) آموخته‌ام» (برای نمونه نگاه کنید به: مقدسی معروف به البشاری، «أحسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم»، چاپ دوم، لیدن ۱۹۰۶، صفحه ۸).

در همین راستا باز هم شایان توجه است، در حالی که هزار و چهارصد سال مطالعه و بررسی تاریخی از سوی ایرانیان و عربان و دیگران، بویژه در باختر زمین، هنوز نتوانسته است اسنادی روشن‌کننده از جزئیات امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی دوران ساسانی به دست دهد، یا این که، برای مثال، هنوز نمی‌دانیم در صنایع و ماشین‌آلات تولید شکر در خوزستان که از اختراعات ایرانیان دوران ساسانی است و لاجرم در تخصص ویژه ایرانیان، از چه نوع و تا چه اندازه از ابزارهای فلزی استفاده می‌شده، چگونه می‌توان درباره‌ی اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی و احساسات آن مردم به داوری نشست؟

شادروان دکتر عبدالحسین زرین کوب که، بدون تردید از برجسته‌ترین تاریخ‌نویسان دوران کنونی شمرده می‌شود، در (صفحه ۴۵) کتاب خود «تاریخ مردم ایران، از پایان ساسانیان تا پایان دیلمیان» (انتشارات امیر کبیر ۱۳۶۸) می‌نویسد:

«رژیم ساسانی به اندازه‌ای نزد عامه‌ی روستاییان و پیشه‌وران و اصناف منفور شده بود که حتی مصیبت تهدید بیگانه هم حس وفاداری به آن را در کسی تحریک نکرد.»

نویسنده‌ی دانشمند متأسفانه هیچ سند اصلی مربوط به دوران ساسانی یا دوران‌های بلافاصله پس از آن در تأیید این مطلب ارائه نمی‌کند. در نوشته‌ی یادشده که به علل شکست ایرانیان در جنگ‌های ناشی از هجوم عربان اشاره دارد، در حالی از نفرت

○ نوشته‌های مربوط به تاریخ ایران در سایه‌ی رویدادهایی چند از میان رفته و آگاهی ما از تاریخ ایران در دوره‌ی پیش از اسلام یکسره از نوشته‌های عبری، یونانی، رومی و عربی است.

مردم نسبت به رژیم ساسانی سخن به میان آمده که هیچ سند یا نوشته تاریخی درباره روحیات و احساسات مردم آن دوران در دست نداریم و آنچه تاکنون در این زمینه در دوران معاصر نوشته شده بیشتر بر پایه گمان و استنباط از قرینه‌ها بوده است. از سوی دیگر، این داوری قاطع در مورد روحیات و احساسات مردم در دوران ساسانی ناشی از پذیرش چشم بسته نظریه یا ادعایی است که در دو-سه دهه اخیر درباره علل شکست ایرانیان از عربان در جنگ‌های جلولای، نهاوند و قادسیه در ایران رایج شده است مبنی بر این که علت شکست ایرانیان، فساد گسترده یا مطلق و تباهی حکومت و دولت ساسانی بوده است.

شایان توجه است در حالی که جز برخی سنگ نوشته‌ها، ایرانیان خود هیچ سند نوشته‌ای درباره اوضاع ایران در دوران پیش از اسلام در اختیار ندارند؛ در حالی که می‌گویند اوستا تنها کتاب ایران باستان است که چون از سوی پارسیان مهاجر به هندوستان برده شده بر جای مانده است؛ در حالی که حتی «خدای نامک» را که گفته می‌شود فردوسی «شاهنامه» را بر اساس آن خلق کرده است، کسی ندیده و معروف است که ناپدید شده؛ در حالی که نه تنها به آتش کشیده شدن کتابخانه‌های عصر ساسانی از سوی عربان مهاجم مورد تردید برخی کسان قرار می‌گیرد و برخی دیگر حتی وجود کتاب و کتابخانه در ایران باستان را باور ندارند؛ در چنین شرایطی چگونه می‌توان مدعی آگاهی گسترده از اوضاع اخلاقی و اجتماعی و فساد حکومتی و دولتی در دوران ساسانی شد و یا جرأت و قاطعیت از «تنقیر» مردم نسبت به رژیم در آن دوران ناشناخته سخن به میان آورد و این موارد را علل اصلی شکست نظامی ایرانیان دانست؟

تاریخ‌نویسان در سراسر قرن‌های گذشته، علت شکست ایرانیان را نیروی تازه ایمان دینی مسلمانان دانسته‌اند. در برابر، ایرانیان از چنان ایمان تازه و پرخروش بی‌بهره و به‌زندگی آسوده و مسائل عادی زندگی خو گرفته بودند و انتظار چنین تهاجم ایمانی را نداشتند. این استدلال نه تنها مستند به اسناد و نوشته‌های تاریخی فراوان است، که با منطق نیز بیشتر همخوانی دارد. پرسش دیگری که در این

مورد مطرح می‌شود این است که چگونه در دنیای گمان‌زدن‌ها و فرض کردن‌ها، فساد اخلاقی و تباهی حکومتی و دولتی دوران ساسانی و گسترش «نفرت» مردم از آن دستگاه عامل یا علت اصلی شکست ایرانیان از عربان مهاجم قلمداد می‌شود، ولی این نکته به ذهن نمی‌رسد که شاید علت اصلی شکست نظامی ایرانیان این بوده باشد که ارتش ایران، ارتشی منظم با ساختاری امپراتوری بوده که برای مقابله با ارتش‌های منظم و کارآمد امپراتوری‌های رقیب، مانند ارتش امپراتوری روم، تربیت شده و سازمان یافته بوده و کمترین آمادگی برای درگیر شدن در جنگی نامنظم و نیمه چریکی و رویارو شدن با مردمی که شمشیر به دست، جان بر کف، فریاد الله اکبر بر زبان و هلله‌کنان به سوی آنان می‌دویدند نداشته است؟ چنین گمانی نمی‌تواند چندان غیر منطقی و دور از حقیقت باشد. آیا غیر از این است که ارتش بزرگ، گسترده، مجهز و کارآمد ابر قدرت جهانی در نیمه دوم قرن بیستم، یعنی ارتش ایالات متحده آمریکا، در ویتنام، در برابر جنگ‌های نیمه چریکی ملتی کوچک و گرسنه ولی برخوردار از نیروی ایمان به استقلال و هویت ملی، از پای درآمد و پس از سال‌ها تلاش، شکستی دلخراش را پذیرفت؟

عربان و هویت ایرانی

از همان نخستین سال‌هایی که ایران ضمیمه قلمرو خلافت عربی دمشق شد (میانۀ قرن هفتم میلادی) جنبش‌های ایران گریانه در این سرزمین آغاز گردید. این جنبش‌ها که حفظ فرهنگ ایرانی و بازساختن استقلال سیاسی کشور را هدف داشت، در همه جنبه‌های زندگی اجتماعی مردم این سرزمین خودنمایی کرد. از زبان گرفته تا هنرها، ادبیات، دانش‌ها و تکنولوژی، مذهب، دیدهای اجتماعی و... این جنبش‌ها از هنگامی آغاز گردید که ایرانیان از امام حسین (ع) (شهادت ۶۸ میلادی) نوه پیامبر اکرم (ص) دعوت کردند به ایران بیایند و مبارزاتش با خلافت اموی دمشق (۷۴۹-۶۶۱ میلادی) را در آنجایی گیری کند. پس از آن، این جنبش و تلاشها پیوسته خود را به گونه‌ای

○ تقریباً در همه نوشته‌های عبری، یونانی، رومی و عربی درباره ایران پیش از اسلام، از ایران بعنوان يك دشمن سخن رفته است؛ به همین دلیل جای شگفتی نیست که امروز جهان تا این اندازه با اهمیت نقش ایران در دنیای کهن ناآشناست.

بر تن کردند؛ همانند ایرانیان، غذاهای ایرانی می خوردند و شیوه غذا خوردن ایرانیان در پیش گرفتند و اینها از واردات (فرهنگی) از پارس بود».^{۳۳}

اندکی جلوتر، در همین نوشته‌ها پرفسور لوی می نویسد:

«... نوشته‌ای در زمینه سیاست و تاریخ در اوایل قرن چهاردهم (میلادی) فاش می کند هنگامی که عمر، در اوج گستردگی خلافتش، در اندیشه سروسامان دادن و تقسیم کردن غنایم جنگی بود که به مرکز سرازیر می شد، از رایزنی یک ایرانی برخوردار شد که روزگاری در سازمان اداری ساسانی خدمت کرده بود. این شخص پیشنهاد تشکیل دیوان یا اداره ثبت و کنترل در آمدها را داد، و این هسته‌ای بود که ماشین اداری حکومتی از آن پدید آمد و صدها سال به خلافت خدمت کرد».^{۳۴}

اسلام و هویت ایرانی

فرا آمدن اسلام و گسترش آن در فلات ایران اثر ژرفی بر این کشور، بعنوان یک قدرت سیاسی و یک هویت، نهاد. این رویداد بزرگ اثر فرهنگی و مدنی گسترده‌ای بر ایران گذارد. اسلام، دینی تازه و پر نیرو به ایران هدیه کرد و از ایران هدایای فرهنگی و مدنی فراوان دریافت نمود: اخترشناسی، پزشکی، کیمیاگری (شیمی)، صنایع گوناگون، هنرها و دست‌ساخت‌ها و معماری، فلسفه، عرفان، کلام و فقه و... نظام حکومتی فدراتیو که پیش از اسلام از راه واپسین حکومت‌های رومی به باختر زمین رخنه کرده بود، با همان ویژگی‌ها، بوسیله خلافت بغداد اقتباس گردید. از سوی دیگر، اسلام شیعی تجدید حیات ایرانی را در دوران پس از اسلام یاری فراوان داد. ایرانیان تشیع را که هماهنگی بیشتری با ارزش‌های فرهنگی و سنتی‌شان داشت با آغوش باز پذیرفتند و در سایه حمایتش کوشیدند هویت فرهنگی و سیاسی خود را تجدید کنند. نخست استقلال خود را در برابر خلافت عربی به دست آوردند و آنگاه از چیره شدن خلافت عثمانی بر ایران

نشان داد: هرمزان (ابومسلم خراسانی) به فرماندهی ارتش امپراتوری اموی رسید و آن امپراتوری را سرنگون کرد. او با امام جعفر صادق (ع) بیعت کرد، عباسیان را به خلافت رساند و بر آنان نیز شورید؛ وزیران برمکی (۷۸۱-۸۳۵ میلادی) سازمان اداری خلافت عباسی را بر اساس سازمان اداری و تقسیمات کشوری ساسانیان پی‌ریزی کردند؛ طاهر ذوالیمینین (۲-۸۲۱ میلادی) در خراسان و مازنیار در مازندران (همان دوران) درفش استقلال افراشتند؛ یعقوب لیث صفاری (۸۶۷-۸۷۹ میلادی) در سیستان بر خلیفه عباسی شورید و از شاعران دربارش خواست به زبانی (عربی) شعر نگویند که او نمی‌داند.^{۳۵} تالبوت رایس Talbot Rice می نویسد:

«... در زمینه سیاسی، پیروزی (عربان در ایران) کامل شد؛ اما در زمینه فرهنگی این پیروزی کوتاه‌مدت بود، چرا که فرهنگ کهن ایران را نمی‌شد یک شبه از میان برد، بویژه این که عربان چیز اندکی از خود داشتند که بتوانند جانشین آن سازند... هنرهای ایرانی، اندیشه‌های ایرانی، فرهنگ ایرانی، همه و همه بر جای ماند تا در خدمت اسلام شکوفایی تازه‌ای یابد و (از آغاز قرن هشتم میلادی) با برخورداری از نیروی تازه (اسلام) بر پهنه‌ای به مراتب گسترده‌تر اثر گذارد... هنگامی که با روی کار آمدن عباسیان در سال ۷۵۰ میلادی خلافت از دمشق به بغداد منتقل شد، والایی یافتن فرهنگ ایرانی (در جهان اسلام) آغاز گردید...»^{۳۶}

در برابر این نظریه، تاریخ‌دان دیگری، آر. لوی. R. Levy، باور دارد که آیین و فرهنگ ایرانی مدت‌ها پیش از انتقال خلافت از دمشق به بغداد، اثر گذاری بر امپراتوری عرب را آغاز کرده بوده است. او می نویسد:

«در خلال سال‌هایی نسبتاً اندک پس از حمله (عرب)، جوانان وابسته به دستگاه خلافت اموی، لباس‌های بافت محلی خود را دور انداختند و لباس‌های گران‌بهای ابریشمین گلدار دوخته شده به شیوه ایرانی

○ ایرانیان در پرتو تشیع
هویت فرهنگی ملی خود را
بازسازی کردند،
استقلالشان را در برابر
خلافت عربی به دست
آوردند و از آن در برابر
خلافت عثمانی پاسداری
کردند.

○ هخامنشیان نظامی
بنیاد کردند که توان جهانی
شدن داشت. این نظام
فدراتیو از هندوستان در
خاورزمین تا گیت (مصر)
در باخترزمین گسترده و
بخش اعظم جهان متمدن را
در بر گرفته بود.

و خاور جهان اسلام جلوگیری کنند. به این ترتیب، تشیع با مضامین ملی ایرانیان در آمیخت و باز پیدایی ایران سیاسی را یاری داد. در حالی که هویت ایرانی سخت از اندیشه‌ها و ایده‌های اسلامی اثر پذیرفت، کشور ایران پیروزمندانانه زبان ویژه و شماری از آیین‌ها و ارزش‌های باستانی خود را حفظ کرد.

عمر خلیفه دوم (۶۴۴-۶۳۴م) که مدعی آموختن دادگری از خسرو و انوشیروان بود^{۳۵} به‌هنگام پی‌ریزی ساختار سیاسی و اداری حکومت در خلافت اسلامی، حاکمیت خلیفه را بنیان نهاد، ولی اصل انتخاب خلیفه برای همه عمر را حفظ کرد و خلافت در خاندان بنی هاشم از کنفدراسیون قریش ماند. این انحصار پس از خلفای راشدین شکسته شد و بنی امیه و بنی عباس خلافت را از آن خود کردند. گذشته از اثرگذاری فرهنگ و سازمان سیاسی-اداری ایرانی بر خلافت رو به گسترش عربی، ایرانیان جنبشی را در درون خلافت آغاز کردند که بازسازی استقلال سیاسی و فرهنگی ایران را هدف داشت. این جنبش جلوه‌های گوناگون به خود گرفت. از یک سو، مبارزات مسلحانه‌ای در گوشه و کنار کشور آغاز شد که به پیدایش حکومت‌های محلی چون حکومت طاهریان (۸۷۳-۸۲۱) در خراسان، سامانیان (۱۰۰۵-۸۱۹ میلادی)، بازماندگان ساسانیان در جایی که امروز تاجیکستان خوانده می‌شود، صفاریان (۱۴۹۵-۸۶۷ میلادی) در سیستان و سرزمین‌های خاوری ایران، دیلمیان (۱۰۵۵-۹۳۲ میلادی) در جنوب دریای خزر، سلجوقیان (۱۱۹۴-۱۰۳۸ میلادی) در آسیای مرکزی، غزنویان (۱۱۸۶-۹۹۸ میلادی) در جایی که امروز افغانستان خوانده می‌شود و... انجامید.

این نام سلسله‌های شناخته شده تری است که حکومت‌هایی نیمه مستقل با قلمروهای گوناگون در بخش‌هایی از فلات ایران پدید آوردند، و تاریخ‌نویسان اغلب این حقیقت را نادیده گرفته‌اند که چند شاخه از خاندان ساسانی حکومت بر بخش‌هایی دور افتاده یا غیرقابل دسترسی آسان از نظر جغرافیایی را قرن‌ها پس از ضمیمه شدن ایران به خلافت عربی ادامه داده‌اند. اینان بازماندگان حکومت‌های مزداری در دولت فدرال ساسانی

بودند. اعضای یکی از خانواده‌های ساسانی بر منطقه رستمدر (نور و کجور کنونی)، در پشت کوه‌های بلند البرز، در مازندران، حکومت می‌کردند. آنان استنداران (استانداران-مرزبانان) رستمدر خوانده می‌شدند و حکومتشان برای قرن‌ها دوام پیدا کرد.^{۳۶} پادشاهی آنان سرانجام به دست شاه تهماسب صفوی (۱۵۷۶-۱۵۲۴ میلادی) سرنگون شد.

از دیگر عناصر بسیار مهم که به بازپیدایی حکومت سرزمینی در ایران کمک کرد، گسترش مذهب شیعه و شیعه‌گرایی در میان توده‌های مردم این سرزمین بود. با افزایش فشار بر ایرانیان و ایرانی‌گری از سوی سازمان امنیتی خلافت عباسی^{۳۷} و افزایش ستم نسبت به توده‌های مردم در این سرزمین، شیعه‌گرایی هر چه بیشتر مورد توجه قرار گرفت.

گذشته از جنبه‌های فقهی و تاریخی، توجه روزافزون ایرانیان به تشیع معلول ترکیبی از عوامل جغرافیایی-سیاسی زیر بود:

۱- از آنجا که گروه حاکم در خلافت عباسی پیرو مذهب تسنن بودند، تشیع بعنوان مذهب ضعیف‌شدگان، ستم‌دیدگان و گروه‌های محروم ایرانی مورد استقبال قرار گرفت. طبیعت «اعتراض‌کننده» تشیع دلیل این استقبال بود. به این ترتیب، تشیع در مجموع به گونه‌دین دهقانان در ایران در آمد، دهقانانی که از زمین‌داران و حاکمان، یعنی طبقات سنی مذهب بالای جامعه که از سوی خلافت بغداد حمایت می‌شدند، ناخشنود بودند.

۲- تأکید ویژه در تشیع بر امامت فرزندان پیامبر گرامی اسلام (ص) که مورد ستم بودند و از خلافت‌های دمشق و بغداد شکنجه و آزار می‌دیدند، هم‌دردی طبیعی و ویژه‌ای در میان توده‌های محروم و ستم‌دیده ایران پدید آورد.

۳- امامت موروثی در تشیع که با برخی ویژگی‌های فرهنگ و آیین ایرانی همخوان بود، کشش خاصی برای ایرانیان داشت.

۴- از دواج امام سوم شیعیان حضرت حسین بن علی (ع) (۷۱۲-۶۸۰ میلادی) با شهربانو شاهدخت ایرانی، دختر یزدگرد سوم ساسانی، و این که فرزند آنان حضرت زین‌العابدین (ع) و فرزندان و نوادگان

ایشان از سوی مادر ایرانی شمرده می‌شدند، عامل کشش طبیعی دیگری در مورد ایرانیان بود.

۵- شاید مهم‌تر از همه این‌که، ایرانیان ضمن مسلمان بودن، می‌توانستند حتی از دید مذهبی خود را از عربان جدا و متمایز نشان دهند.

به این ترتیب، تشییع به گونه‌ی بخش مهمی از جنبش فرهنگی ایرانیان برای کسب استقلال و دوباره‌سازی فرهنگ و هویت ملی در آمد. قرن‌ها بعد که صفویان (۱۷۲۲-۱۵۰۱) در ایران به قدرت رسیدند و در جناح باختری خود را با امپراتوری سنی مذهب عثمانی رویارو دیدند، تشییع را مذهب رسمی کشور اعلام کردند و ایرانیان از آن پس با سرعت بیشتری به آن روی آوردند.

تشییعی که در اینجا مورد بحث قرار می‌گیرد، از دید نقش‌آفرینی سیاسی (جغرافیای سیاسی)، با بنیادگرایی اسلامی در روزگار ما تفاوت دارد. بنیادگرایی اسلامی کنونی متکی بر اصل «جهانی بودن اسلام (Universality of Islam)» است و شاخه‌گرایی سیاسی-مذهبی را در آن راهی نیست. تشییع مورد بررسی، پدیده‌ای آیکونوگرافیک است با نقش‌آفرینی ژئوپولیتیک ویژه‌ای که بقایای ایران را تضمین کرده است. دکتر علی شریعتی کوشیده است برای جدا ساختن این دو نقش‌آفرینی متفاوت، از اصطلاحاتی چون «شیعه‌علوی» و «شیعه‌صفوی» استفاده کند. توسل به این اصطلاحات لزوماً به معنی تأیید اصالت یک نقش تشییع در ایران در برابر عدم اصالت دیگری است. در بحثی جغرافیایی، چنین ارزیابی‌ها و داوریه‌ها نمی‌تواند مطرح باشد. آنچه می‌تواند در چنین بحثی پی‌گیری شود این است که هر یک از دو نقش یادشده، جای خود را دارد و اثر ویژه‌ای بر جا گذارده است: یکی روی جامعه ایرانی و باورهای دینی، و دیگری بر جغرافیای ایران و نقش‌آفرینی ژئوپولیتیک منطقه‌ای آن.

جنبه‌های جغرافیایی جنبش‌های ایرانیان

هنگامی که ایرانیان برای دوباره‌سازی استقلال سیاسی-فرهنگی و هویت ملی مستقل خود تلاش

می‌کردند، سرزمین‌های دیگری که به تسخیر عربان درمی‌آمدند، همانند مصر و سوریه و مغرب که خود روزگاری گاهواره تمدن‌های ویژه بودند، به ژرفای عربیت و فرهنگ عربی فرو می‌رفتند. این سقوط سیاسی-فرهنگی تا آن اندازه بوده است که امروز، هنگامی که به «جهان عرب» می‌اندیشیم، این نام‌ها شاید زودتر از نام سرزمین‌های واقعی عرب، در ذهن نقش بندد. از سوی دیگر، همه کشورهای واقع در ماورای خاور و شمال و شمال خاوری ایران ضمن گرویدن به اسلام، توانستند استقلال سیاسی و فرهنگی و هویت مستقل خود را حفظ کنند. این وضع را می‌توان چنین توجیه کرد که ایران، در پرتو مبارزه با حکومت عربان، نقش دیوار فرهنگی سترگی را بازی کرده است بدین ترتیب که مردم سرزمین‌های واقع در خاور و شمال و شمال خاوری ایران از اسلام بهره‌مند شده‌اند، بی‌آن‌که این دیوار سترگ اجازه دهد اسلام وسیله و دست‌آویز تسلیم آنان در برابر عربیت گردد.

شایسته توجه است که اسلام، از سوی خود ایرانیان، بویژه در روزگار سلجوقیان و غزنویان سنی مذهب در سراسر زمین‌های ماورای خاور ایران گسترش داده شد. به همین دلیل است که مسلمانان سرزمین‌های ماورای خاور و شمال خاوری ایران بیشتر از سنی مذهب‌اند. جای دقیق خط این دیوار فرهنگی را می‌توان در نواری از پیرامون‌های باختری فلات ایران، از آذربایجان گرفته تا بین‌النهرین که همین نقش را در دوران پیش از اسلام میان دو ابر نیرو، یعنی ایران و روم بازی می‌کرد، جست. ادامه جغرافیایی این نوار پیرامونی، در جنوب بین‌النهرین، به خلیج فارس می‌پیوندد. پس از هخامنشیان و یونانیان (مقدونیان)، نه پارتیان و ساسانیان توانستند چیرگی خود را بر سرزمین‌های آن سوی این دیوار استوار سازند و نه رومیان توانستند دامنه اقتدار خود را در این سوی این دیوار سترگ بگسترانند. خلافت عربی، به بهانه اسلام، این دیوار را در نوردید، اما همین که اسلام دین همگان در خاور جهان شد و فرمانروایان عرب بهانه «گسترش دادن اسلام» را از دست دادند و به حکومت کردن سیاسی پرداختند، نیروهایشان به آن سوی این دیوار بازپس رانده شدند و

○ این نکته که هجوم اسکندر به ایران انگیزه‌ای فلسفی داشته و تمدن پیشرفته ایران در دوران هخامنشی مهم‌ترین عامل جلب توجه وی بوده، به تأیید شماری از تاریخدانان و دانشمندان رسیده است.

در اینجا به نظر می‌رسد تئوری آیکونوگرافی iconography ژان گاتمن، پدر جغرافیای سیاسی مدرن، بازگوینده رسای چگونگی بازپیدایی ایران بعنوان يك موجودیت سیاسی متمایز و برخوردار از هویت ملی بارز باشد.

ایرانیان در خلال جنبش‌های طولانی خود در برابر چیرگی عربان، برای حفظ فرهنگ و بازسازی استقلال فرهنگی و سیاسی خود تلاش می‌کردند، تلاشی که برخاسته از باورهاشان بود: اعتقاد شیعی که بدان هم مسلمان شناخته می‌شدند و هم نسبت به عربان متمایز؛ دیدگاه‌های اجتماعی‌شان که نیرومندانه مخالف چیرگی عربان بر امور آنان بود؛ خاطرات سیاسی آنان از نقش پیش از اسلام کشورشان در پیشبرد شهروندی انسان. این باورها انگیزه مرکزی در اندیشه ایرانیان بوده که چگونگی روابط میان مرکز و پیرامون را در تاریخ سیزده قرن اخیر ایران نمایان می‌سازد. در حقیقت، آمیزه‌ای از این انگیزه‌های آیکونوگرافیک را باید «علت وجودی» (raison d'être) ایران، بعنوان يك موجودیت سیاسی مستقل، يك ملت جداگانه در دنیای اسلام و در جهان گسترده‌تر دانست.

سلسله‌های حکومتی گوناگون که از بخش‌های گوناگون این سرزمین، چه از بخش‌های ایللی و چه از جوامع شهری، پدید آمدند، به ندرت کوشیدند مرکز اداری-سیاسی کشور را به زادگاه خود منتقل سازند. تغییر پایتخت در ایران، پیوسته انگیزه‌هایی جغرافیایی، تاریخی، استراتژیک یا اقتصادی داشته است. به گفته دیگر، انگیزه‌های سیاسی که مرکز اندیشه‌ها و باورهای ایرانی را اشغال کرده، گونه‌ای از يك محور استوار را به وجود آورده که گروه‌های قومی گوناگون این سرزمین را به قالب ملّتی یکپارچه در آورده و همچنان از این یکپارچگی پاسداری می‌کند. هرگاه يك سلسله حکومتی به‌سستی و بیخبری و ناپایداری دچار آمده و از این انگیزه‌های مرکزی دور مانده، نیروی تازه‌ای از میان لایه‌های عادی‌ترین مردمان سربر آورده و راه را ادامه داده است. تاریخ نوشته شده ایران بهترین گواه این طبیعت کمتر شناخته شده ولی غیر پیچیده و راز دگرگونی و بقادر ایران است.

قلمروشان به شامات و مصر محدود گشت. تا هنگامی که مغولان سرکوبگری بی‌امان را در باختر آسیا ادامه دادند، با آرامش خیال زیستند، اما همین که آرام شدند و سیاست کشورداری پیش گرفتند، در ژرفای فرهنگی منطقه حکومت خود سرنگون گشتند و همین دیوار سترگ فرهنگی مغولان ایران را از مغولان شامات و آناتولی جدا کرد و رویاروی هم قرار داد. نه خلافت عثمانی توانست این دیوار را در نوردد و نه صفویان یارای نفوذ به آن سورا یافتند. حتی در جهان مدرن قرن بیستم، هنگامی که ابرنیروهای خاوری و باختری بین‌النهرین را تا دندان مسلح کردند و بر ایران شورا کردند، ستیزه‌جویی مسلحانه آنها نتوانست این دیوار سترگ را در هم شکنند و در نتیجه، چیزی جز تلخکامی برای بین‌النهرین بر جای نماند.

در خلیج فارس نیز دوازده قرن حکومت ایرانیان در ماسون (عمان) و آوال یا هگر (بحرین)، سرانجام گرفتار مهاجرت‌های بی‌پایان عربان شد و ایران به میانه دریا پس نشست. چهارده قرن کوشش و فشار متقابل ایرانیان و عربان نتوانست این دیوار سترگ جداکننده را از میان بردارد و ناچار محیطی آمیخته از ایرانیان و عربان در آن سامان پدید آمد.

در اینجا نظریه دیوید میترانی (David Mitran) زیر عنوان «سرزمین میانی» (Middle Zone) که در جایی در اروپای مرکزی، حدود رود دانوب، تشخیص داده شده بازگوینده این نقش نوار پیرامونی باختر ایران، یا خود ایران، در جهان اسلام است،^{۳۸} سرزمینی میانی که در سراسر تاریخ، چیرگی فرهنگی کامل و همیشگی قدرت‌های بیگانه را بر فلات ایران مانع شده است. به هر حال، ایرانیان به شاخه تشیع از اسلام روی آوردند، شاخه‌ای که با ارزش‌های تاریخی و فرهنگی آنان هماهنگی بیشتری داشت. به پشتیبانی این باور ویژه از اسلام بود که ایرانیان پیرومندانه هویت فرهنگی ملی متمایز خود را بازسازی کردند و استقلال خود را در برابر خلافت عربی به دست آوردند و از آن در برابر خلافت عثمانی پاسداری کردند. به این ترتیب، تشیع نیروی تازه‌ای به جنبش‌های ایرانیان داد و انگیزه‌های ملی آنان در آمیخت.

○ دامنه میراثی که از ایرانیان برای باخترزمین مانده و هنوز در ایدئولوژی و اندیشه و ساختارهای فرهنگی باخترزمین نمود دارد، بسیار گسترده است. از آن رو که این میراث از راه فرهنگ‌های واسطه به باختریان رسیده و در گذر زمان جلوه‌هایی باختری یافته، شناختش برای پژوهشگران تا اندازه‌ای دشوار است.

هم‌اکنون، حکومت در ایران، در چارچوب «جمهوری اسلامی» بر بنیادی اسلامی و بر اساس برخی مفاهیم ایرانی تشیع استوار است. این ساختار، با در آمیختن با مفهوم «ولایت فقیه» در رأس آن، چهره تازه‌ای از مفهوم حکومت را در سرزمین ایران به نمایش در آورده است. شایسته توجه است که حکومت در ایران، از آغاز بر دو پایه جدا از هم یعنی «ملکوتی» و «مردمی» بودن استوار بوده است. این آیین کهن ریشه در مفاهیمی دارد که فرهنگ‌های میترائیسم و مزدائیسم در ایران گستراندند. در فصل دوم از وادوات Videvat از اوستا آمده است:

«هنگامی که اهورامزدا پیشنهاد کرد جمشیدشاه (یماخشايتا - Yima Khashaeta دین مقدس مزدائیسم) را همراه نشانه‌های پادشاهی به اختیار گیرد، او سر باز زد و خود را به دریافت ودیعه دوم محدود ساخت... با این حال، اهورامزدا نشانه‌های پادشاهی، همچون تاج و تخت، خنجر طلایی و مهر پادشاهی را به او بخشید...»^{۳۹}

این داستان که به وجود افسانه‌ای جمشیدشاه پیشدادی نسبت داده می‌شود، در حقیقت مربوط به داریوش شاه هخامنشی است و هم او بوده که نخست از پذیرفتن دین مزدا سر باز زده ولی سرانجام دین مزدایی را نیز پذیرفته است. پس از او، شاهان هخامنشی از اعلام دین ویژه خودداری می‌ورزیدند تا استقلال حکومت نسبت به مذهب محفوظ بماند و مفهوم تعلق حکومت به همه مردم با دین‌های گوناگون آنان خدشه نبیند. همین جنبه ویژه آیین حکومت بود که گونه‌ای مردمی داشت. در این آیین، کار اهورامزدا در زمین از سوی دو نیروی گیری می‌شد تا بازگشت انسان به مفهوم جهانی انسانیت و واقعیت یابد. نیروی روحانیت احکام مقدس الهی را به جامعه ابلاغ می‌کرد، و پادشاه راهبری زندگی این جهانی انسان را بر عهده داشت.

ترکان و هویت ایرانی^{۴۰}

در اوج درگیری‌های هویتی ایرانیان با عربان

بود که موج تازه‌ای از ایرانی‌گری، در لباس حکومت‌های ایرانی تبار و شیعی مذهب، با برخی تمایلات اسماعیلی، از قرن پنجم هجری پدید آمد؛ حکومت‌هایی چون سامانیان، صفاریان و دیلمیان (آل بویه و آل زیار). ولی این موج گرفتار تندباد تازه‌ای در فلات ایران شد. شماری از تیره‌های ترک تبار و سنی مذهب راه اقتدار خود را بر این سرزمین هموار ساختند که نخستین آنها غزنویان بودند که حکومتشان به دست نوادگان آلپ تکین، برده شاه سامانی، تأسیس شد. گرچه از دید تبار و تمدن، غزنویان همانند جانشینان سلجوقی خود، با ایرانیان متفاوت و با تمدن ایرانی تا حدودی بیگانه بودند، چنان تکیه سنگینی بر فرهنگ و تمدن ایرانی زدند و تا آن اندازه ایران فرهنگی و تمدنی را گسترش دادند که این کشور فرهنگی، بی آنکه پیکر جغرافیایی (فیزیکی) خود را باز سازی کرده باشد و به کشور و ملتی با هویت ایرانی جدا از دیگران در دنیای اسلام در آمده باشد، به قلب سیاسی، علمی، فرهنگی و فلسفی دنیای اسلام تبدیل شد. سلطان محمود، بزرگترین پادشاه غزنوی، گرچه کوه‌بین، تبعیض‌گرا و در تسنن متعصب بود، هنگامی که خود را در محاصره ایران گریبان شیعه و سنی یافت، دست به گسترش فرهنگ و تمدن ایرانی گشود. وی دانشمندان و ادیبان روزگار را از گوشه و کنار فلات ایران در دربار خود در غزنه (در افغانستان کنونی) گرد آورد. مردانی چون ابوعلی سینا، بیرونی، ابوسهل مسیحی، عنصری، فرخی و فردوسی در دربار او علم و ادب پارسی را، در چارچوب علوم و ادب اسلامی، به اوج رساندند. گرچه ترکان غزنوی و سلجوقی مسلمانان سنی متعصبی بودند و با تشیع سرخوش نبودند و قرن‌ها بر فلات ایران حکم راندند، ولی حکومت آنان هم‌زمان بود با فرا آمدن و اوج گرفتن روحیه ایرانی‌گری که پایداری استواری را در برابر چیرگی هویت‌های عربی یا ترکی بر فلات ایران بنا نهاد و نطفه‌زایی کرد (ملت) ایران را بست. همین تضاد فرهنگی بود که ترکان حکومت‌کننده را با زندگی دوگانه در فلات ایران آشنا ساخت: از یک سو با روح ایرانی و تمدن ایرانی بیگانه ماندند و از سوی دیگر، خود را ناگزیر از

○ ایرانیان با پدید آوردن
عنوان جغرافیایی - سیاسی
«ایران‌شهر» در دوران
ساسانی برای سرزمینهای
ایرانی عضو فدراسیون،
مفهوم «سرزمین سیاسی» یا
«کشور» را واقعیت
بخشیدند.

○ جز اشاره‌هایی
پراکنده در نوشته‌های
عربی، هیچ سند معتبر و
گویایی درباره اشتراکی
بودن مرام مزدکیان وجود
ندارد.

ترویج و گسترش روح ایرانی و تمدن ایرانی دیدند. اثر ترویج ایرانی‌گری از سوی ترکان تا آن اندازه بود که غزنویان و سلجوقیان از شعله‌های زبانه‌کشنده علوم و فنون و فلسفه و ادب ایرانی نیرو گرفتند و دست به گشودن سرزمین‌هایی در خاور گیتی زدند و تمدن ایرانی را در سرزمین‌های تازه گشوده، همانند هندوستان و ماوراءالنهر، رواج دادند. در دوران آنان بود که زبان پارسی به زبان دوم در جهان اسلام تبدیل شد، آن هم به این دلیل که چون قرآن کریم به عربی بود، پارسی نمی‌توانست زبان اول اسلام گردد، در حالی که علوم و فنون و ادب و هنر و فلسفه و عرفان ایرانی تمدن اسلامی را سیراب کرد و در رده چند تمدن بزرگ جامعه بشری قرار داد. این اثرگذاری و ترویج تمدن ایرانی از سوی ترکان تا آن اندازه دوام پیدا کرد که قرن‌ها بعد از غزنویان و سلجوقیان، صفویان آذری زبان ایران امروز را پدید آوردند و قاجاریان ترك تبار سخت می‌کوشیدند خود را از دیگر ایرانیان ایرانی تر قلمداد کنند.

با همه این احوال، گرچه حکومت‌های ترك تبار در فلات ایران خود را ناچار از ترویج ایرانی‌گری می‌دیدند، اثرگذاری سیاسی چندقرنی آنان، خودبه‌خود، حاشیه‌خاوری فلات ایران را که همان «توران» باستان باشد، هویتی ترکی داد. تیره‌هایی محلی چون «غز» و «ایلک‌خان» ترکی‌گرایی در حاشیه‌خاوری فلات ایران را آغاز کردند. حمله مغول در سال ۵۹۶ هجری شمسی (۱۲۱۷ میلادی) و اسکان عشایر ترك که به آسیای مرکزی روی آوردند، روند ترك شدن حاشیه‌خاوری فلات ایران و رواج گونه‌هایی از زبان ترکی در حاشیه شمالی و باختری فلات ایران را شدت بخشید. با این حال، حکمرانان مغولی و تیموری و شیبانی در فلات ایران، همانند پیشینیان غزنوی و سلجوقی خود، نه تنها به تمدن ایرانی پایبند ماندند که، همانند آنان، ایرانی‌گری و ایران‌گرایی را ترویج کردند و گسترش دادند. تمدن و فرهنگ ایرانی در دوران سلجوقی به اوج نفوذ و گسترش خود در خاور جهان اسلام رسیده بود. کافی است به یاد آوریم که خواجه نظام‌الملک، متوفی به سال ۴۷۱ هجری شمسی (۱۰۹۲ میلادی) وزیر سلطان ملک شاه و نویسنده سیاستنامه، و امام محمد غزالی، فیلسوف

اسلامی متوفی به سال ۴۸۰ هجری شمسی (۱۱۱۱ میلادی) روابط میان ایمان و عرفان و فلسفه را در اسلام برقرار کردند و دوامی جاودانه دادند. پرفسور پیو فیلیپینی-رنکنی درباره اوج‌گیری تمدن ایرانی در دوران ترکان در جهان اسلام می‌نویسد:

«همزمان با سلجوقیان، خلافت قاهره که از سوی فاطمیان تأسیس گردید، نماینده گونه ویژه‌ای از خلاقیت و نبوغ ایرانی بود که این بار در نمادی غیرمکتبی از اسلام، یعنی در نماد اسماعیلی، بروز کرد و حاصل فلسفی آن کمتر از حاصل سیاسیست نبوده و به دلیل دستاوردهای عرفانی، ادبی و هنری اش نمی‌تواند مورد بی‌توجهی قرار گیرد.»^{۴۰}

حمله مغولان و ویرانی گسترده‌ای که در بخش بزرگی از خاور ایران به بار آوردند، به سرنگونی خلافت عباسی در ایران زمین در سال ۶۳۷ هجری (۱۲۵۸ میلادی) و از پای در آمدن حرکت اسماعیلی انجامید و افول تمدن ایرانی را سبب شد. بر آمدن ستاره اقبال تیمور لنگ و امپراتوری بهنآوری که وی در فلات ایران بنا نهاد، فراز یابی دوباره تمدن ایرانی را یاری نداد. با این حال، بازماندگان تیمور-شاهرخ، الغ‌بیک، بایستقرو ابوسعید- به ترویج تمدن ایرانی همت گماشتند و نواده تیمور، بابر (حکومت از ۸۶۲ تا ۹۰۹ هجری شمسی = ۱۴۸۳ تا ۱۵۳۰ میلادی)، بنیان‌گذار امپراتوری بزرگ مغولی هندوستان، تمدن ایرانی را در شبه‌قاره هند پر توافکن ساخت.

بازپیدایی ایران و هویت ایرانی

از هنگامی که آل بویه از دیلمیان و سامانیان حکومت‌های نیمه مستقل خود را در فلات ایران گستراندند، تاروکار پیدایش دولت فدراتیو صفوی در ایران، این سرزمین را سلسله‌هایی چند، از درون و بیرون فلات ایران، با دست کم گونه‌ای از تابعیت اسمی نسبت به خلافت بغداد اداره می‌کردند. در دورانی که خوارزمشاهیان از آسیای مرکزی بر ایران حکومت می‌کردند، ایرانی‌گری رو به رونق نهاد. وزیر برجسته ایرانی،

خواجه نظام‌الملک که در خدمت دو سلطان سلجوقی آلپ ارسلان و جلال‌الدین بود، نظام مالیاتی کشور را دوباره‌سازی کرد. جلال‌الدین ملک‌شاه تقویم گردنده عربی کهن را که از رابطه منظم میان ماه‌ها و فصل‌ها در سالهای گوناگون بی‌بهره است، در سال ۱۰۷۹ میلادی تغییر داد و تقویم تازه‌ای را که اکنون «تقویم جلالی» خوانده می‌شود، جان‌نشین آن ساخت. این تقویم که بر اساس آخرین تقویم رسمی عصر ساسانی، معروف به «تقویم یزدگردی» تنظیم شده است، دستاورد شورایی از ستاره‌شناسان و ریاضی‌دانان و دانشمندان برجسته آن روزگار است. گویند شاعر و ریاضی‌دان بزرگ، حکیم عمر خیّام عضو آن شورا بوده است. این تقویم جشن نوروزی را در جای دقیقش قرار داد، در لحظه‌ای که به هنگام چرخش زمین به دور خود و به دور خورشید، رودرویی چهره نیمکره جنوبی با موقع خورشید به رودرویی چهره نیمکره شمالی زمین با موقع خورشید متحول می‌شود. زبان فارسی، در نتیجه جنبش فرهنگی گسترده‌ای که با خلق شاهنامه فردوسی (مرگ در سال ۱۰۲۰ میلادی) به اوج خود رسیده بود، دوباره‌سازی شد.

گرچه هلاکوخان مغول، نوه چنگیزخان، به توصیه وزیر با تدبیرش، خواجه نصیر طوسی،^{۴۱} با کشتن خلیفه عباسی در سال ۶۳۷ هجری شمسی (۱۲۵۸ میلادی)، نقطه پایان بر خلافت عربی در فلات ایران نهاد، پایان گرفتن اقتدار ترکان و دستیابی ایرانیان به استقلال جغرافیایی، سیاسی، فرهنگی و هویتی می‌بایست تا سال ۸۸۰ هجری شمسی (۱۵۰۱ میلادی) به تأخیر افتد؛ سالی که نایغه شانزده ساله، اسماعیل، فرزند حیدر و نوه شیخ صفی‌الدین و شیخ جنید، از پشت امام علی بن موسی الرضا(ع)، امپراتوری بزرگ ایران نو را بنیاد نهاد و برای نخستین بار در تاریخ اسلامی ایران، خود را «شاهنشا» نامید و با این کار، دو جنبه ملکوتی و سیاسی حکومت در ایران را بار دیگر درهم آمیخت.^{۴۲} به این ترتیب، پس از نه قرن حکومت عربی و ترکی، برای نخستین بار، حکومتی ایرانی در ایران بنا شد و بر اساس ریشه‌های تمدن و هویت ایرانی پا گرفت. این نایغه

کم مانند که در سیزده سالگی، پیشاپیش ارتشی ده‌هزار نفره از مردان اهل خرد درخشید، خاور زمین را خیره کرد و در شانزده سالگی کشور و هویت مستقل ایرانی را از دل تاریخ بیرون آورد و واقعیتی جغرافیایی داد و ایران جغرافیایی را واقعیتی سیاسی بخشید.

سنی که در آن شاه اسماعیل خود را «شاهنشا» خواند، سن اسرار آمیزی است که در ژرفای عرفان ایرانی سن انسان کمال یافته یا «آدم قدیم» شناخته می‌شود. پس از فتح تبریز در سال ۸۸۰ هجری شمسی (۱۵۰۱ میلادی)، شاه اسماعیل چنین خواند:

«من امروز به زمین فرود آمدم^{۴۳} منم سرور و شاهنشا. بدان به حقیقت که منم فرزند حیدر^{۴۴}. منم فریدون^{۴۵}، منم خسرو^{۴۶}، منم جمشید^{۴۷}، و منم ضحاک^{۴۸}. منم رستم پسر زال^{۴۹}. منم اسکندر^{۵۰}. سرانالحق خفته است در این سینه من^{۵۱}، چون من حقیقت مطلق، و حقیقت آن باشد که من به سرانجام رسانم.^{۵۲}»

با این سرود بود که شاه اسماعیل پادشاهی مستقل ایرانی خود را در ایران اعلام کرد و دوباره پیدایی ایران یکپارچه و مستقل را واقعیت بخشید. در دوران کشورداری صفوی (۸۸۰ تا ۱۱۰۱ هجری شمسی = ۱۵۰۱ تا ۱۷۲۲ میلادی)، ایران هویت فرهنگی و سیاسی متمایز و استقلال سیاسی کامل خود را به دست آورد. شاه اسماعیل، پیشاپیش جنبش شیعی تازه‌ای که از اردبیل سرچشمه گرفته بود، به پای قدرت رسید و از سکوی حکومت ایران بالا رفت. وی اسلام شیعی دوازده امامی را مذهب رسمی ایران اعلام کرد. این مانور ژئوپولیتیک بموقع و کم نظیر، امپراتوری سنی ترکان عثمانی را خلع سلاح کرد. گسترش امپراتوری عثمانی در خاور، بر اساس این فلسفه که فرزندان عثمان خلیفگان اسلامند و حق حکومت بر همه مسلمانان را دارند، می‌رفت که ایران را دوباره گرفتار حکومت بیگانگان کند. اعلام تشیع بعنوان مذهب رسمی ایران، دیوار استواری در برابر این فلسفه پدیدار آورد و آل عثمان را متوقف کرد. این دوباره پیدایی جغرافیایی - سیاسی و هویتی

○ از همان نخستین سالهایی که ایران ضمیمه قلمرو خلافت عربی دمشق شد (میانه سده هفتم میلادی) جنبش‌های ایران گرایانه در این سرزمین آغاز گردید.

ایران، در این پژوهش، «زندگی دوباره ایران» نام می‌گیرد.

(دنباله دارد)

یادداشت‌ها

هنگامی که شاه اسماعیل صفوی خود را «شاهنشاه» خواند، هر دو جنبهٔ ملوکوتی و تاریخ سیاسی حکومت ایرانی را در نظر داشت.

۱۰. از گفته‌های پرفسور عزت‌الله نگهبان در سمینار «هویت ایرانی در پایان قرن بیستم»، دانشگاه لندن، ۲۶ و ۲۷ فروردین ۱۳۷۷.

۱۱. افزودن یهودیان باستان به جمع دشمنان ملی ایران، شاید گمان درستی نباشد.

12. J. H. Iliff, "Persia and the Ancient World", in A. J. Arbery's *The Legacy of Persia*, Oxford 1953, pp. 1-39.

13. L. Lockhart, "Persia as seen in the West", in A. J. Arbery's *The Legacy of Persia*, op. cit., p. 326.

۱۴. کاظم ودیعی، مقدمه‌ای بر جغرافیای انسانی ایران، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۲۸۰، تهران ۱۳۵۳، صفحه‌های ۱۵۹ تا ۱۶۱.

15. Peter Louis Templeton, *The Persian Prince*, London 1979, p. 14.

16. Pio Filippini - Ronconi, *op. cit.*, pp. 51-83.

۱۷. متن این فرمان یا منشور به زبان آکادی و به گونهٔ استوانه‌ای است که هم‌اکنون در موزهٔ بریتانیا British Museum حفظ می‌شود.

۱۸. اشاره به تقسیمات کلی امپراتوری یافدراتیو هخامنشی به چهار کشور که هر یک به کشورهای کوچک‌تر تقسیم می‌شدند.

19. Templeton, *op. cit.*, p. 15.

۲۰. تلفظ یونانی نام قبرس «کوپروس» (Cyprus) است که آمیزه‌ای است از شکل‌های یونانی نام کوروش (کوروس=Cyrus و پارس (پرسه=Parsa).

۲۱. يك صفحهٔ برنزی یا از هر فلز دیگری در فارسی میانه «جام» خوانده می‌شود. همچنین کاسه‌ای فلزی یا بلورین را «جام» گویند. از سوی دیگر، شاهنامهٔ فردوسی از جمشیدشاه افسانه‌ای بنیادگذار ایران، یاد می‌کند که «جام جهان‌نما» داشت. از این مفهوم، میث «گوی بلورین طالع‌بینی» در همهٔ فرهنگ‌ها آمده است. بر این اساس، نگارنده باور دارد که جمشیدشاه افسانه‌ای کسی جز داریوش شاه هخامنشی، دارندهٔ جامی از نقشهٔ جهان متمدن آن روزگاران نبوده است. دلایل دیگری این باور را توان می‌بخشد و شرح آن در این نوشته نمی‌گنجد.

۲۲. پیش از آن، بابلیان شکل‌هایی کلی از برداشت خود از جهان برجا گذارده بودند.

۲۳. برای آشنایی بیشتر با این گونه موارد، نگاه کنید به کتاب میراث پارس *The Legacy of Persia* تهیه شده از سوی پرفسور آربری A. J. Arbery چاپ کلارندن

1. John Murrey, *Iran Today*, Tehran, October 1950, Vol. I, p.7.

۲. برای آشنایی بیشتر نگاه کنید به:

دکتر بیروز مجتهدزاده، «نگاهی به گذران تکاملی حکومت و مرز در ایران»، فصل‌نامهٔ ره‌آورد، شماره ۴۷، لس‌آنجلس تابستان ۱۹۹۸ (۱۳۷۷)، صفحه ۱۴۶ تا ۱۷۱.

۳. بیروز مجتهدزاده، جغرافیای تاریخی خلیج فارس، انتشارات دانشگاه تهران، شماره ۱۴۹۲، تهران ۱۳۵۴، مقدمه.

4. Jean Gottmann, "Geography and International Relations", in A. J. D. Jackson's *Political and Geographical Relationships*, Princeton Hall INC. Englewood CLIFFS, N.J., 1964.

5. Peter J. Taylor, *Political Geography*, 2nd ed., Longmann, London 1989, pp. 4-5.

6. Jean Gottmann, *op. cit.*

7. Pio Filippini - Ronconi, "The Tradition of Sacred Kingship in Iran", in George Lenczowski's ed. *Iran Under the Pahlavis*, Hoover Institution Press, Stanford California, 1978, p.78.

۸. این سخن اشاره به وجود «روح مطلق» دارد که خدا و انسان در آن جمع آیند و هرگز فنا نشوند. نگاه کنید به: بیروز مجتهدزاده، «منطقه خلیج فارس در نظام دگرگون شوندهٔ جهانی و مفهوم منطقه در ژئوپولیتیک»، ره‌آورد، شماره ۲۹، لس‌آنجلس بهار ۱۳۷۱ (۱۹۹۲).

۹. اصطلاح «شاهنشاه» در تاریخ تمدن ایرانی، دارای دو جنبهٔ سیاسی و ملوکوتی است که ریشه در آیین کهن میترا و دین مزدا دارد. از سوی دیگر، در تاریخ سیاسی ایران، عنوان «شاهنشاه» از آن کسی بود که در نظام فدراتیو هخامنشی، پارتی و ساسانی بر شاهان محلی شاهی داشت. در ژرفای آیین مهر، «شاه» به معنی «برتر مردان» است و «شاهنشاه» برترین برتران را گویند. براساس این آیین، هر انسان (انسان ایرانی مراد است) وظیفه دارد خود را بپروراند تا به مقام شاهی رسد. این مفهوم، همراه مفاهیم دیگر آیین مهر به آنچه امروز «عرفان ایرانی» خوانده می‌شود رخنه کرد و ایرانیان «عارفان» برجسته‌ای را در درازای تاریخ اسلامی «شاه» خوانده‌اند، همانند شاه نعمت‌الله ولی و شاه صفی. آن را که در این آیین برتر از همهٔ برتر مردان باشد، «شاهنشاه» خوانند.

○ از هنگامی که باروی کار آمدن عباسیان در سال ۷۵۰ میلادی خلافت از دمشق به بغداد منتقل شد، شکوفایی دوباره و گسترش فرهنگ ایرانی در جهان اسلام آغاز گشت.

○ هر چند هویت ایرانی
سخت تحت تأثیر اسلام
قرار گرفت، اما ایرانیان
زبان ویژه و شماری از
آیین‌ها و ارزشهای باستانی
خود را حفظ کردند.

رادورزند، ولی پس از تلاش فراوان پای پس نهادند.
ترکان در اوج اقتدار خود به این خطر رسیدند، ولی
نتوانستند از آن بگذرند. جویبار آتشین پروتستانیزم
باختری به آن سوی این پرده رخنه نکرد و کلیسای خاوری
در پشت آن ماند. حتی در روزگار توسعه اقتصادی
نزدیک تر به ما، انقلاب صنعتی از آن عبور نکرد...».

David Mitrani, "Evolution of the Middle
Zone", *Annals of American Political and
Social Science*, September 1950.

39. Filippani - Ronconi, *op. cit.*, p. 57.

40. *Ibid*, p. 78.

۴۱. خواجه نصیرطوسی، یکی از پر اهمیت ترین
اندرزنامه‌های پس از اسلام را به زبان فارسی به نام اخلاق
ناصری نوشت. این سیاستمدار دانشمند توانست با
تدبیری کم نظیر نقطه پایان بر خلافت عربی بغداد نهد و
خشونت حکومت مغولی را در ایران نرم سازد، چنان که
مغولان خود به زودی ایرانی شدند و ایرانی گری را رونق
دادند.

۴۲. برای آشنایی بیشتر با این بحث نگاه کنید به نوشته
پیوفیلیپانی -رنکنی در این زمینه.

۴۳. شاه اسماعیل در اینجا به جنبه ملکوئی حکومت در
ایران اشاره دارد.

۴۴. اشاره به «حیدر» در اینجا دو جنبه دارد. حیدر نام پدر
اسماعیل بود و از نام‌هایی است برای حضرت علی (ع) امام
نخستین شیعیان و قهرمان حق و دادگری نزد ایرانیان.

۴۵. فریدون، پادشاه افسانه‌ای است که برابر افسانه‌های
ایرانی در پشت کوه‌های مازندران خوابیده است و روزی
بیدار خواهد شد که جهان پر از بیداد و ستم گردد و او فساد
و بیدادگری را براندازد. اسماعیل در اینجا خود را فریدون
بیدار شده می‌خواند.

۴۶. خسرو، در اینجا خسرو انوشیروان ساسانی است که
به دادگری شناخته می‌شد.

۴۷. جمشید شاه افسانه‌ای (داریوش شاه هخامنشی) در
آیین ایرانی، آغازگر حکومت در ایران شناخته می‌شود.

۴۸. ضحاک در افسانه‌های ایرانی، مقابل جمشید یا
فریدون قرار می‌گیرد.

۴۹. رستم در افسانه‌های ایرانی نیرومندترین انسان است.

۵۰. اسکندر مقدونی، فاتح ایران، خیره کننده همه
نسل‌های ایرانی است.

۵۱. اناالحق فریادی بود که منصور حلاج در برابر خلافت
بغداد سر می‌داد. او انسان را «حقیقت مطلق» می‌شمرد.

۵۲. اصل این رجز خوانی بی نظیر از سوی پرفسور
فیلیپانی -رنکنی به انگلیسی ترجمه شده و نگارنده آن را از
انگلیسی به فارسی برگردانده است.

آکسفورد، ۱۹۵۳.

۲۴. پیروز مجتهدزاده، شیخ نشین های خلیج فارس،
انتشارات عطایی، تهران ۱۳۴۹، ص ۳۱.

25. E. A. Walis, *A History of Egypt*, London
1902, p. 64.

26. R. H. Major, *India in the Fifteenth Cen-
tury*, London 1856, p. 15.

۲۷. پرفسور ژان گاتمن در یادداشت جداگانه‌ای به تاریخ
۱۹ مه ۱۹۹۳ به نگارنده، نقل قول از نامه‌های خصوصی
یادشده اش را مجاز دانسته است.

28. Pio Filippani - Ronconi, *op. cit.*, pp. 51-2.

29. Pirouz Mojtahed - Zadeh *The Amirs of
Borderlands and Eastern Iranian Borders*,
Urosecvic Foundation, London 1996, p.22.

30. Hakim Abolqasem Ferdosi, *Shahnameh*,
English translation by Arthor G. Warner and
Edward Warner, London 1925, Vol VIII,
pp.160, 161, 164.

۳۱. ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، چاپ ششم، تهران
۱۳۶۳، جلد یکم، صص ۱۶۵-۶.

32. Talbot Rice, "Persia and Byzantium", in
A. J. Arberry's *The Legacy of Persia*, *op.*
cit., p. 41.

33. R. Levy, "Persia and the Arabs", in A.J.
Arberry's *The Legacy of Persia*, *op. cit.*,
p.74.

34. R. Levy, *op. cit.*, p. 61.

۳۵. خلیفه دوم گفته بود «انی تعلمت العدل من کسری» -
من دادگری را از خسرو انوشیروان آموختم نقل از سند یاد
شده در زیر:

مقدسی، معروف به البشاری، احسن التقاسیم فی
معرفة الاقالیم، چاپ دوم، لیدن ۱۹۰۶، صفحه ۸.

۳۶. پیروز مجتهدزاده، شهرستان نور، بخش دوم؛ تاریخ،
چاپ صبح امروز، تهران ۱۳۵۲.

۳۷. سازمان امنیتی که به دستور خلیفه منصور عباسی
تشکیل شد، نخستین تشکیلات امنیتی بود که ملت‌های
اروپایی در قرون وسطی از آن اقتباس کردند و امروز به گونه
دستگاه‌های اطلاعات و امنیت، بخش لاینفکی از سازمان
سیاسی - اداری همه کشورهای جهان شمرده می‌شود.

۳۸. در پیشگفتاری بر این نظریه، دیوید میترانی
می‌نویسد:

«در جایی میان دو دریای بالتیک و آدریاتیک، پیوسته پرده‌ای
وجود داشته است. این پرده، گاه پرده سیاست‌ها بوده یا پرده
آرمانها و باورهای مذهبی؛ سرزمینی شگفت آور با چیزی
از جادوگری سیاسی در آن. و این برداشت از آنجا یا
می‌گیرد که چند جنبش سیاسی و اجتماعی که بدان
رسیدند، نابود شدند. رومیان کوشیدند پیرامون جنوبی آن